

که زندانی در آن بود میبستند.

در این زندان در زندان معمولاً دزدان و پاره‌ای بزهکاران چون همواره در بند خود یا یکدیگر در زرد و خورد بودند و با قمار پول یکدیگر را میبردند و یا بهمیگردستبرد میزدند برای مدت معین کیفر میدیدند و گاهی هم زندانیان سیاسی را بسبب برخوردهائی که با زندانبانان داشتند کیفر میدادند. من دوبار یکبار بسبب داشتن یک کتاب پزشکی و بار دوم چون در کوزه‌ی آبی که برای من روزانه میفرستادند گاهی اسکناسهائی در پارچه‌ای نافرا گذر میپسچیدند و می‌گذاشتند و تمام دفعات یکبار آنرا یافتند به این زندان در زندان روانه شدم. نخستین بار که مرا کیفر دادند روزی بود که مدیر زندان آقای سر بهر پوریمین و گروه‌بانها و پاسبانان برای بازرسی به بند ما آمدند من درین هنگام یک کتاب جیبی پزشکی جنین شناسی بزبان فرانسه داشتم که یک پاسبان از خانه برای من آورده بود چون حیف آمد آنرا ببرند با یک تومان پاداش به یکی از گروه‌بانها که بهشتی نام داشت و در گذشته نیز چندین باره او پاداش داده بودم و آنروز برای بازرسی به اتاق من آمده بود و دادم و از او خواش کردم که در جیب نگاه دار و پس از پایان بازرسی بمن بازگرداند. او پول و کتاب را گرفت اما کتاب را به سر بهر پوریمین داد و گفت که جهان‌نشا هلو این کتاب را داد که برای او نگاه دارم و هم‌نای چاربه رئیس زندان گزارش داد. آقای نیرومند هم که با آن خوی نامردمی همواره منتظر فرصت برای مردم آزاری بود برای من هفت روز زندان اندر زندان تاریک صادر کرد فردای آنروز گروه‌بانها هشت ما پس از پیوزش بسیار مرا بسا رختخواب و وسایل دیگر به بند دوزندان در زندان برد و تحویل گروه‌بانها آن داد. این بند گذشته از یک گروه‌بانها بند

ویک پاسبان نگهبان یک گرداننده نیز داشت که من از آن آگاه نبودم. این گرداننده یکی از زندان با سابقه‌ی - زندان بنام سیدحسین بود که او را در زندان چون گرداننده‌ی این بندانفرادی بود سیدحسین مجردی مینا میدنند و که شاید کمتر از سی سال داشت تا اندازه‌ای با سواد و بسیار تیزهوش و پیرتلاش و موقع شناس بود بجوری که اگر این آدم با آن استعداد آموزش میدید بیگمان نافع‌ای میشد من تنها او را یکبار در حیات بندهفت درگذردیده بودم و نام او را می دانستم ما اینکها همه کاره‌ی آن بنداست آگاه نبودم.

هنگامیکه گروه‌ها بندهفت مرا به گروه‌ها بندهفت تحویل داد سیدحسین آنجا نبود گروه‌ها که او را نمیشناختم با نگاهی به برگ دستور مدیر زندان میله‌های دریک سیاه‌جالی را با زکردم و مرا به آنجا برد و گفت بفرما ئید و در را بست من هیچ جا را نمیدیدم برآستی سیاه‌جالی بود نمناک و سرد و چون هیچ راهی به هوای بیرون نداشت من پس از چند ثانیه احساس خفگی کردم و عرق سردی برهمه‌ی اندام من نشست و چون یارای ایستادن نداشتم روی اسفالت اتاق نشستم و پشتم را بدیوار دادم و حالتی همانند پیش از مرگ بمن دست دادند اما همه‌ی این حال پس از یک یا دو دقیقه از میان رفت و حال خفگی گذشت و فهمیدم که خوگرفته‌ام. شاید نیم ساعتی گذشت که در سیاه‌جالی با ز شد و سیدحسین را که تنها یکبار دیده بودم به درون آمد سلام کرد و گفت آقای جهان‌شاه لوشما را چه کسی اینجا انداخته است گفتم به دستور رئیس و مدیر زندان گفت اینجا چرا گفتم نمیدانم و گروه‌ها را صدا زد و گفت آقای جهان‌شاه لوشما را چرا تا ریک انداختی؟ پاسبان گفت در حکم نوشته است گفت غلط کرده‌اند بفرما ئید آقای بیرون مرا به دالان بند آورد و به نظافتچی گفت زود روشنیها را بندا ز دلو نزد دلوئیها

وروشن را خوب جا روکن و اسباب آقای جهانشاہ لورا بیر آنجا  
وبہ گروہیان پر خاش کرد کہ وقتی من نیستم صبرکن تا من  
بیایم چون ہر کسی جائی دارد مگر ہر چہ رئیس و مدیر نوشتند  
وحی آسمان است؟ بدینگونہ من در اتاقی بودم کہ با اتاق  
بند خودمان فرقی نداشت تنہا تخت خواب نداشتم و چون در اتاق  
من با زبود دیدم در اتاقی کہ دولومینا میدند نزدیک —  
۱۵ تن دور تا دور نشسته اند من بیاید گفتم یکی از زدہای  
نظافتچی در زندان موقت افتادم کہ میگفت مرا ۱۵ روز بہ  
مجرد بیست نفرہ انداختند من آنروز بہ گفتم او خندیدم اما  
آنجا بچشم خود دیدم کہ مجرد ۱۵ نفرہ ہستم . شگفت تر اینکہ  
غروب ہما تروز کہ پنجشنبہ بود مدیر زندان با گروہیان دیگر  
ویک پاسبان و تختہ و شلاق بہ آنجا آمد و مرا ہم کہ در اتاق روشن  
بودم دید و چیزی نگفت معلوم شد کہ سید حسین مجردی مقام و  
ارزشش در زندان بیش از آن است کہ مدیر زندان بتواند از  
او بازخواستی بکند . بعد ہا دانستم کہ سید حسین گذشتہ از  
اینکہ در آن بندہم کارہ بود در بندہای دیگر نیز آزاد بود و  
حکمش در نزد گروہیانہا و پایوران نیز روان بود و یکی از  
وظیفہہای او زیر پا کشیدن و اقرار گرفتن از بزهکاران ناتو  
بود کہ آگاہی یا ادا رہہای دیگر شہربانی نتوانستہ بودند  
او را بہ نایز گوگردن حقیقت و ادا رند و از این گذشتہ محکومین  
بہ اعدام را باید تا ابلاغ حکم دادگاہ در بی خبری نگاہ میداشت  
کہ خود کشی نکنند . سید حسین ہمہی زندانیان و کمینہ بیشتر  
آنان را از سیاسی و غیر سیاسی با نام و نشان میشناخت .  
ہنگامیکہ مدیر زندان با تخت شلاق آمد من نمیدانستم کہ برای  
چیست اما پس از چند دقیقہ آشکار شد چون او یک یک دزدان یا  
بزهکاران را بہ تخت شلاق بست و بہ بند خودشان روانہ کرد و  
رفت . پس از رفتن او من از سید حسین پرسیدم کہ اینہا را چرا

شلاق زدند و مرخص کردند؟ او گفت هر شب جمعه آقای پوریمین برای مرده‌های خود خیراتی دارد و آن شلاق زدن مردم است. آقای جهان‌شاه لوهه حلوا و پلو و پول خیر میکنند و شلاق هر کس به قدر همت خود. گفتم آقای سیدحسین اینها مگر چند روز اینجا مجرد بودند گفت مختلف، یکی شش روز یکی نیم روز گفتم چگونه یکی تنها چند ساعت میماند و دیگری شش روز؟ گفت اینها به گزارش تلفنی گروهی آنها و دستور شفا هی مدیر به مجرد میآیند فرق نمیکند هر روزی آمده باشند شب جمعه شلاق میخورند و به بند خود باز میگردند تا جا برای متخلفین تازه باز شود این بسته به شانس است اگر کسی<sup>۱</sup> همین امشب از بندش به اینجا بفرستند بایدها عصر پنجشنبه دیگر اینجا بماند و اگر عصر پنجشنبه دیگر بیاید یک ساعت بعد با خیرات پوریمین آزاد میشود.

برای اینکه فرمانروائی سیدحسین را در همه قصر خوانندگان بدانند رفتار بعدا و را نیز مینویسم. من که صبح روز پنجشنبه به زندان اندر زندان فرستاده شده بودم برادرستور آقای پاسا رنیر و مند میبایستی تا صبح روز پنجشنبه دیگر آنجا زندانی باشم اما چنین نشد چون روزیکشنبه نزدیک ساعت ۹ آقای سیدحسین آمد و گفت آقای جهان‌شاه لوبس است شما اینجا دلتان تنگ میشود بفرمائید برویم بند خودتان و به نظافتچی گفت اسباب آقای جهان‌شاه لورا جمع کن برویم گفتم آقای سیدحسین هنوز یک هفته نشده است گفت مانعی ندارد میدانم. هنگامیکه از درب بیرون میرفتیم به گروهی نگفت نام آقای جهان‌شاه لورا خط بزن ما آمدیم به هشتی بند خودمان گروهی بندها هی به دفتر کرد و گفت سیدحسین هنوز یک هفته نشده است او گفت آجودان روز پنجشنبه و جمعه و شنبه و امروز یکشنبه میشود چهار روز اگر سیدحسین نتواند سه روز زود

تر آقای جهان‌نشا ه‌لورا مرخص‌کنند پس سیدحسین مجردی نیست . اگر مدیر اعتراض کرد بگو سیدحسین مجردی آورد . با این گفت گروهیان هشت هم تسلیم شد . درجا ئیکه سرب‌ه‌ر پوریمین که خود آدم‌ملایمی بود و شایدمیخواست مرابه زندان اندرزندان - بیاندازد بیگمان جرات نمی‌کرد از ترس آقای نیرومند در حق من ارفاق کند اکنون خوانندگان ملاحظه می‌فرمایند که سیدحسین تا چه اندازه در زندان قصر زور می‌چربید .

با ردوم چنانکه نوشته‌ام من بسبب فرستادن پول از خانه که در صورت غذا نوشته نشده بود به زندان اندرزندان روانه شدم در این باره آقای سرپاس نیرومند کار دیوان بلخ را کرد با اینکه من نه فرستنده‌ی پول بودم و نه آنرا دریافت کرده بودم چون زور به بیرون از زندان و خانواده‌ی من نمی‌رسید مرابه مجرد فرستاد که البته این بار نیز سیدحسین مرا با همان تشریفات گذشته به اتاق روشن برد و با همان روش گذشته زودتر به بند خودمان بازگرداند البته در همه‌ی این موارد سیدحسین انعام خوبی هم دریافت می‌کرد .

این بار هنگامیکه به آنجا رفتم فریاد آقای عبدالقدیر آزاد را شنیدم که در همان تاریک بود شگفت اینکه این مرد پیر نزدیک یک ماه در آن سلول بود . من از آقای سیدحسین خواهش کردم اگر ممکن است آقای آزاد را گاهی از سلول بیرون بیاورد و گفت من هر روز این کار را می‌کنم و شبها پس از سرکشی افسرنگهبان در اتاق او را باز می‌کنم . امروز نیز پس از سرکشی افسرنگهبان او را به نزد شما خواهیم آورد . او اینکار را کرد و آقای آزاد را به اتاق من آورد . آقای آزاد در حضور سیدحسین و گروهیان هشت بمن گفت آقای جهان‌نشا ه‌لوغم‌گین می‌اشید عمر این حکومت نزدیک به آخر است از اینرو ما ننند پلنگ تیر خورده شده است ما که زندانی هستیم دیگر هر روز سیاه

چال انداختن چرا؟ و چند روزیکه من در آنجا بودم هر روز شعر تازه ای که در تاریکی میساخت در حضور سید حسین میخواند - شعرهای او همه سیاسی و دشنام به انگلیس و رضا شاه و... بود و چون جنگ دوم جریان داشت میگفت این جنگ تکلیف ما را با این دستگاه یکسره خواهد کرد به راستی او در گفتارش بی باک بود. سید حسین میگفت آقای جهان شاه لو این آقای آزاد هر سال پنج الی شش ماه را در اینجا در مجرد میگذرانند و این شعرها تیکه برای شما میخوانند برای پایورهای نگهبان و مدیرزندان نیز میخوانند و بیشتر به سبب دشنام و نزاع با گروهبانیها و پایوران به اینجا میآید.

در این دو بار که به زندان اندر زندان رفتم چون اتاق من درست روی بگفته‌ی آنها اتاق دول بود میدیدم که چگونه آن گروه در همانجا نیز قمار میکردند. شاید پاره‌ای از خوانندگان بیاندیشند که در زندان چگونه میتوان قمار کرد یا بدنبویسم یکی از سرگرمیهای پیگیر زندانیان غیر سیاسی چه در زندان موقت و چه در زندان قصر قمار بود و این قمار بوسیله‌ی ویژه‌ای نیا زداشت چون آنها خود از زنان تا س نرد میساختند و با آن هشت و نه بازی میکردند من از زندانیان شنیدم که پاره‌ای از زندانیان قمار با زدر جیب خود با سهای دارند که همیشه نه میآید و با این وسیله از تازه واردین قمار با زنان آگاه هر چه پول دارند میبرند البته خود آنها که بعدها آزموده میشوند میفهمند که کار چگونه بوده است.

زندانیان سیاسی که پیش از گروه ۵۳ تن در زندان بودند از نظر سیاسی و فهم همه‌گانی یکجور نبودند جز آقایان سید جعفر پیشه‌وری و یوسف افتخاری رحیم همدا دوعلی امید و دیگر دوستان یوسف افتخاری چون آقایان علیزاده و عطاء الله دیگران آگاهی سیاسی و حتی سواد نیز نداشتند بلکه گفته‌های

درست یا نادرست دیگران را با زگو می کردند بدون آنکه خود آنرا درک کرده باشند. شگفت اینکه پاره‌ای از همین بیسوادها به مسکوهم رفته بودند و مدرسه‌ی حزبی (کوتف) که برای شُرق بود نیز گذرانده بودند. اینها از فلسفه‌ی ما رکیسم به هیچ رو آگاهی نداشتند تنها از میان این کوتف گذرانندگان آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا دخوب درس خوانده بودند همسواد سیاسی داشتند و هم به وضع میهنشان آشنا بودند از این گذشته کارگرنیز بودند و توان دادن تشکیلات و اداره‌ی آنرا نیز داشتند. آنها یکی از کارگران را که در آبادان با آنان آشنا شده بود بنام علی امید که در میان کارگران و زندان‌گانی نامیده میشد یا اصول ما رکیسم و سیاست آشنا کرده بودند.

من با قیمانده‌ی این کمونیستهای ناآگاه را بشوخی و لگردان سیاسی مینامیدم (اداره‌ی آگاهی کسانی اززدان و بزهکارهای با سابقه را که بسبب در دست نداشتن مدرک دادگاه پسند نمیتوانستند به دادگاه بسپارند و آزاد گذاشتن آنان را نیز از دید اجتماعی مصلحت نمیدیدند در زندان بنا م‌ولگردنگاه میداشتند) بیشتر این آقایان زندانی سیاسی به اصطلاح کمونیست<sup>نیست</sup> کسانی بودند که نه هنری داشتند و نه پیشه‌ای و نه کاری از دستشان بر میآمد. آنان برای این نام کمونیست بخود نهاده بودند که بیکاره بودند و بیشتر آنان اهل شهرها و روستاهای مرزی شمال ایران چون پاره‌ای شهرهای گیلان و اردبیل و آستارا و نمین و مانند آن بودند.

من آن زمان نمیتوانستم سبب این را دریا بم‌ما بعدها که با روش روسها در مرزها از آن میان در مرزهای شمال کشورمان آشنا شدم دانستم که اینها همان کسانی بودند و هستند که اتکای این سوی مرزمرزکنان روس بودند که پیش از این نیز از آن یاد کردم. اینان طوطی و ارچیزهایی از روسیه و رژیم شوروی -

میگفتند که افسانه‌ای بیش نبود، بسیاری از آنها دانسته یا ندانسته نقش جاسوس بیگانه را بازی میکردند سردسته‌ی این کم‌سوادان روس پرست<sup>ها</sup> آقای ردشیرآوانسیان بود که در زندان برای تظاهر پوشاکی همانند روسها میپوشید و برای خود به تبعیت از استالین کنیه‌ی فولادبرگزیده بود و بجوری که بعدها آشکار شد ما درش با مقامات روسی در ارتباط بود و بنا می‌یاری به زندانیان سیاسی از آنان پولی بنام موپر دریافت می‌کرد که به هیچ‌رو از آن بزندانیان دست‌تنگ و نیازمند نمی‌داد و همه را برای خود و فرزندش بکار میبرد. آقای آوانسیان با این همه‌گردن میگرفت و خود را کمونیست ناب‌مینه‌داشت و بدیگر کمونیستها هر یک نارسانی نسبت میداد از آن میان - آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا دوعلی امید و عطاءالله را تروتسکیست مینا میدچون در آن زمان روزهای داغ خود کامگی استالین و تاروما را ختن کمونیستهای لنینی بود و برجسیبی در آن زمان خطرناکتر از تروتسکیست نبود، اوسسد جعفر پیشه‌وری و علیزاده و چند تن از مردمان نیک را کارگزاران اداره‌ی سیاسی و شهربانی معرفی میکرد.

در اینجا با دیداآورشوم که مرد بسیار ناسان و با عقیده‌ای در میان کمونیستها بنام داود گورگیان بود که همگی به او احترام میگذاشتند و در دوران یکساله‌ی حکومت فرقه در آذربایجان نیز از او جز پا کدا منی چیزی ندیدم و نشنیدم. ساختمان زندان قصر هشتیهای داشت که هر یک به چنددالان که بند مینا میدند بازمیشد و هر بند چندین اتاق را در بر میگرفت. پاره‌ای از این بندها تنها با یک هشتی پیوند داشتند و پاره‌ای با دو .

بند هفت که گروهی از ۵۳ تن از آن میان من در آن زندانی بودیم به هشتی بازمیشد که بنده هشت بیشتر خا نه‌ای بختیاری

در آن بودند و همچنین یک سوی بندهای ۹ و ۵ بدان راه داشت در فواصل هر دو بنددوری با میله‌های آهنی به باغ یا باغچه‌ی بزرگی بازمی‌شد که از آن یکی از آن دو بند بود. هر هشتی دو گروه بان داشت که یکروز در میان پاس میدادند و وعده‌ای نیز پاس بان داشت که بنوبه نگهبان بودند. در میان هشت - همواره یک پاس بان کلید دار بود که دسته کلید قفل بندها و در باغها را در دست داشت. گروه بان هشتی تنها پاسخگوی دو بند و دو باغ بود ما نندگروه بان هشتی ما که پاسخگوی بندهای ۷ و ۸ و باغ و وابسته بدانها بود که بندهای سیاسی نامیده می‌شد بندهای ۹ و ۵ که جایگاه دزدان و بزهکاران بود پاسخگویی گروه بان هشتیهای دیگر بود چون درهائی که به هشتی ما داشت درهائی رفت و آمد آنان نبود. در اینجا یا دآور می‌شوم که در باغچه‌ای که در آن کارخانه‌های زندان بودند نیز به هشت ما بازمی‌شد و پاسخگوی آن گروه بان هشتی ۷ و ۸ بود. یکی از گروه بانان هشتی ما که نام او را فراموش کردم مردی درویش و افتاده بود و آن اندازه که از دستش بر می‌آمد و آئین زندان اجازه میداد به زندانیا ن یاری میکرد و هیچگاه مزاحم کسی نمیشد اما گروه بان دیگر بنام آقای یکان بگی (یکان نام یکی از بخشهای آذربایجان است) نزدیک ۶۰ سال از زندگیش گذشته بود اهل هارت و پورت بود و همواره بگونه‌ای خود نمائی میکرد بجهوریکه این خود نمائی او گاهی برای ما دشواریهایی ببار می‌آورد از آن میان در رفتن به باغ و بازگشتن به بند. آقای دکتر یزدی و من سرانجام تصمیم گرفتیم که هفته‌ای دو بار و هر بار پنج ریال یکبار ایشان و یکبار من به او پاداش بدهیم این پاداش در واقع رشوه‌ای بود که از ایراد گیریهای او جلوگیری میکرد. اگر دکتر یزدی یا من یک روز - مقرر می‌اورا دیرتر می‌پرداختیم و یا فراموش میکردیم آن روز

صبح زندانیان بند ما را دیرتر به باغ میفرستاد و عصر زودتر به درون بند روانه میکرد. روش این بود که هرگاه در باغ را بازمیکرد در درون دالان بند بالهجهی آذری باجانی فریاد میزد آقایان بروند هوا خوری و هنگامیکه میخواست به درون بند بیاید و در وسط باغ فریاد میکشید هر که هر چه خورده پیش است آقایان بروند داخله (مقصودش هوا بود). گاهی که گرفتار دیر به باغ روی و یا زود بدرون آئی میشدیم دکتری زدیم و من در مییافتیم که در پرداخت پنج ریالی کوتاهی شده است و یا روز آنرا اشتباه کرده ایم چون آقای یکان بگی بهیچ رو اشتباه نمیکرد.

در بند ما دو تن روس زندانی بودند یکی بنام الکساندر که روس سفید و افسر سابق ارتش تزاری بود و به اتهام جاسوسی برای روس سرخ زندانی بود و مردی بسیار کم گو و هنرمند و نقاش چیره دست بود و با پرداخت کمی پول تا بلو میکشید. دو تا بلوی دور نما برای من کشید که شاید هنوز در خانه ی ما باشد. بعدها شهربانی گویا او را آزاد کرد اما دیگری یک یهودی روس و نسبتا جوان تر بنام ارکادی بود که او هم بسبب جاسوسی روس زندانی بود. او بسیار فریبکار و پرگو و آب زیرکانه بود و چنانکه پاره ای زندانیان میگفتند گویا برای زندانیان سخن چینی میکرد. او با آقای علی نقی حکمی (از گروه ۵۳ تن) هم اتاق بود آقای حکمی بسیار مبادی آداب آرام و بی آزار بود گویا ارکادی بخیال افتاده بود که آقای حکمی را به قسمی از آن اتاق دست بسر کند از اینرو بنای ناسازگاری را گذاشته بود و چون آقای حکمی واکنشی نشان نداد او برگستاخی خود افزود. یکی از روزها که آقای حکمی از باغ برای برداشتن چیزی بدرون اتاق رفت دید که تخت او میان اتاق و رختخواب ملافه های او پراکنده است در همین هنگام ارکادی بدرون اتاق

رفت و پرخاش کرد که اگر می‌خواهی آسایش داشته باشی از این اتاق برو با رفقای هم‌اتاق شو. چون گفتارش همراه دادو فریاد بود آقای فریدون منو نیز که از گروه ۵۳ و از دوستان بسیار خوب ما بود برای اینکه ببیند چه کسی با آقای حکمی دادو فریاد میکند بدون اتاق رفت اما آرکادی نه تنها با رفتن او آرام نگرفت بلکه او را می‌خواست از اتاق براند. در این گیر و دار من از دالان بند به باغ میرفتم چون دادو فریاد را شنیدم بدون اتاق رفتم آرکادی همینکه مرا دید بدون اینکه سخنی گفته باشم بمن پرخاش کرد من به او گفتم اینجا زندان است و جای دادو فریاد نیست او گفت باید حکمی از این اتاق برو دمن گفتم اتاقها را اداره‌ی زندان تعیین کرده است چه ربطی بتو دارد که اتاق برای مردم تعیین کنی او خواست با دست مرا از اتاق براندمن گریبان او را گرفتم و از شما چه پنهان با نواختن دوسیلی و یک اردنگی او را از اتاق بیرن کردم. او نزد گروه‌بان یکان بگی رفت و دادخواهی کرد آقای یکان بگی نخست آقای حکمی و سپس آقای منو را به هشت خواند و مانند متهمین پشت میز با زپرسی نشان دو برای هر یک پرونده‌ای درست کرد چون آقای یکان بگی به پاسخ آنها توجهی نداشت هر چه خود می‌خواست مینوشت. او سپس مرا احضار کرد و گفت آقای جهان‌شاه لوبنشین من صندلی را کشیدم و دست چپ پهلوی او نشستم. گرچه با من بسبب سوابق پولی ملائمت گرفتگو می‌کرد اما آشکار بود که هوایش بسیار دگرگون شده است او گفت آقایان از شما که مردمانی تحصیل کرده هستید بعید است زندان را شلوغ کنید بیچاره آرکادی مردی غریب در کشور ما است شما او را زده‌اید و این خود در بیرون از زندان جرم است چه رسد بدون زندان و سرانجام گفت که من اجازه نمی‌دهم در هشتی که پاس میدهم چنان خلاف قانونهایی اتفاق بیفتد اگر

جناب سرهنگ و مدیر بدانند میدانید که چه اتفاقی خواهد افتاد من برای اینکه آقای یکان بگی را رام کنم نخست با او بزبان آذربایجانی آغاز سخن کردم و گفتم آقای یکان بگویی واقعیت جز این است که آرکادی گفته است من نخست واقعیت را میگویم و سپس شما داوری کنید. عین واقعه را چنانکه بود با زگو کردم اما با زا و پر خاش کرد و گفت آقایان انصاف هم چیز خوبیست هر کس غریب شد با ید او را آزار داد؟ من دیدم هوای آلودان بسیار پس است از این رو فرصت را از دست ندادم و یک اسکناس دو تومانی که آن زمان پشت نارنجی بود از جیب بیرون آوردم و چنانکه او رنگ آنرا ببیند در کشوی میز او گذاشتم. همینکه آقای یکان بگی دو تومانی را دید دگرگون شد و گفت آقای جهان شاه لوشما از خانواده ی بسیار بزرگی هستید حیف نیست با یک جهودی سرو پای جا سوس حرف میزنید. اصلا نمیدانم این مرد که را چه کسی به این بند آورده است جای او در بند زدها و آدم کشان است که تکان بخورد شکمش را سفره کنند این بند جای کسانی مثل شما آقایان است. آقای حکمی جوانی به آن آرامی معلوم است که تقصیر ندارد و برگ هائی را که بنام با زجوئی از آقایان حکمی و منویر کرده بود پاره کرد و انداخت درون سد و برگی حلوی من گذاشت و گفت هر چه میخواهید بنویسید. گفتم بهتر است آقای یکان بگویی هر چه خودتان صلاح میدانید بنویسید. او چیز هائی علیه آرکادی نوشت و مرتب میگفت من با ید این مرد را از این بند بیرون کنم اینجا های آقایان است نه های حاسوس. پس از با زگشت من او آرکادی را احضار کرد و چنان به او توپ و تشرآمد که بگریه افتاد و چون به او گفته بود که همین فردا ترابه زندان انفرادی روانه خواهیم کرد و دیگر روی این بند را نخواهی دید. آرکادی یگراست به اتاق آقای سردار رشید

اردلان رفت و دست به دامان او شد که به یکان بگی بگوید او را به مجرد نفرستند. یکان بگی گفت جناب سردار او به آقایان جهان‌نشا هلو و حکمی و منو توهین کرده است و چون پرونده درست شده است از دست من کاری ساخته نیست. من در حیات باغ بودم که آقای سردار رشید به آنجا آمد و بمن گفت برای خاطر من شما آرکادی را ببخشید چون اشک بوس می‌خواهد او را از این بند بیرون کند و به مجرد بیاندا زد. در اینجا یاد آور میشوم که یکان بگی را که همواره گفتارش با هارت و پورت و هیاهو همراه بود آقای عباس نراقی اشک بوس نامید و این نام برای او چنان علم شد که همه او را اشک بوس مینامیدند تا جائیکه یک روز آقای سردار رشید به مدیر زندان گفت که به این اشک بوس بسیار بد این اندازه داد و فریاد نکند پیدا است که آقای سربهرپور یمین حاج و واج شد و با احترام می‌که به آقای سردار رشید می‌گذاشت گفت جناب سردار ما گروهبانی در زندان بنام اشک بوس نداریم. آقای سردار رشید گفت چطور نداریم هم‌اکنون او در درون هشت ایستاده است تازه مدیر زندان دریافت که اشک بوس همان یکان بگی است.

کوتاه سخن اینکه من به آقای یکان بگی گفتم که چون آقای سردار رشید صلاح میدانند آرکادی را به حال خود رها کنید و پرونده را ننوشته انگارید. آقای یکان بگی گفت من اظت میکنم اما بایدها و اتمام حجت کنم که اگر بار دیگر در این بندها و صدائی شنیده شد او را بدون گفتگو بزنند انفرادی خواهم فرستاد. او در هشت با صدای بلند که همه بشنوند با او - اتمام حجت کرد و بدینگونه پرونده‌ای که ساخته و پرداخته آقای یکان بگی بود در چند دقیقه بایک دو تومانی دگرگور شد.

این تنها روش یکان بگی ها نبود و نیست شاید پاره‌ای جوانان

ماگمان کنند که این نارسا ئیها تنها در کشور ما ست و از اینرو  
برنا خرسندی های خود بیا فزایند اما باید بدانند که در کشوری  
مانند روسیه که این همه از دموکراسی و قانون دم میزنند  
دزدی و رشوه جزء زندگی روزانه ی مردم آن است بقسمی که  
هر کس هر اندازه راه دزدی را بهتر بداند و بیشتر بتواند بیه  
مقامات یا لای از دزدیهای خود برساند بهتر میتواند زندگی کند  
حتی به وزارت و رهبری حزب هم زهمین راه میتواند برسد  
حتی کارهای کوچک هم در شوروی بدون رشوه آرایش نمیرود مگر  
اینکه شخص پارتی گردن کلفتی داشته باشد. هر چه به اصطلاح  
به جمهوری های آسیائی نزدیکتر شویم این دزدیها و رشوه ها  
بدنما تر و رسواتر است. با زدراین باره خوانم نوشت .  
هنگامیکه نخست وزیران و بزرگان دولتمردان کشورهای متمدن  
ضعف مالی دارند از یکان بگی ها که آن زمان بیست و چند  
تومان ماهیانه داشت نباید توقع داشت که دو تومانی که  
یک دو از دهم ماهیانه اش بودا و را دگرگون نسا زد .  
در اینجا نام آقای سردار رشید اردلان بمیان آمد شایسته است  
که از او یاد شود. او از خانواده های بسیار کهن و بنام ایرانی  
اردلان و از کردان جوان رود و روانس بود که در میان کردها به  
دلیری و رزم آوری بنا مند. او سالها والی کردستان بود و  
دستگاهی همانند دستگاه شاهان داشت تا جائیکه بنا ما و در  
کردستان سکه هم میزدند. انگلیسها کردان روانس و جوانس  
و سر کرده آنان آقای سردار رشید را بسیار بحساب میآوردند  
چون گذشته از ارزش آنان در درون خاک ایران مرز کردستان  
و عراق و بخشی از خاک آن نیز در قلمرو آنان بود. او مانند  
پارهای از سران ایلات ایران که با پند و اندرز رضا شاه از  
سودای خانخانی روگردان نشدند و تا روما رگردیدند کوبیده  
شد. من در جای دیگر از این خدمت بسیار بزرگ رضا شاه بمیهن

ما ایران سخن خواهم گفت .

سردار رشیدمردی میهن پرست و ایران دوست بود و با انگلیس ها که پیش از روی کار آمدن رضا شاه به همه‌ی دستگاه ایران آشکارا چیره بودند و عراق را مانند مستعمره‌ای در چنگ خود داشتند ناچار کجدا رومیزمدار را میکرد .

هنگامیکه در جنگ جهانی یکم میهن پرستان ایران بر آن شدند سر راست و نا سر راست بیاری آنها و ترکها که دشمنان دشمنان ایران روس و انگلیس بودند بشتابند و مزاحم ارتش های روس و انگلیس شوند سردار رشیدگرچه با آنان آشکارا وارد نبرد نشد اما از یاری بجنگ آوران دیگر خودداری نکرد پس از اینکه مستوفی الممالک برجیس و سلیمان میرزای اسکندری و جها ن شاه خان امیر افشار و صولت الدوله ی قشقایی و سران احزاب و آزادخواهان تصمیم گرفتند تا هر جا که ممکن است مزاحم ارتشهای روس و انگلیس شوند در جنوب تنگستانها و قتل قسائیهها و دیگر ایلات هر چه که امکان داشتند مردانه با ارتش انگلیس در افتادند و جز آقای قوام شیرازی که تا واپسین دم زندگی از بندگی انگلیسها سرباز نزد دیگران از فداکاری و جان بازی خودداری نکردند در زنجان ایل افشار با دولشکر مجهز روس به فرماندهی ژنرال با راتف در افتاد و چون توان شکست دادن دولشکر را نداشت ناچار با جنگ و گریز عقب نشینی کرد . در این جنگ تلفات بسیاری به ارتش روس وارد آمد و ردهنگامیکه ایل افشار تنها گروهی زخمی داشت . روسها سرانجام بخشی از زنجان را که قلمرو ایل افشار بود از سلطانیه تا مرز همدان غارت کردند جنگ آوران افشار ناگزیر تا کرمانشاهان عقب نشینی کردند در این عقب نشینی آنان همواره از یاریها و مهمان نوازیهای کردان جوانرود و روانسر و شخص آقای سردار رشید برخوردار بودند .

رضاشاه گویا هنگام سردار رسپه ای سفری به عراق کرد و در نجف میان سردار رشید و او دیداری دست داد بجوری که خود آقای سردار رشید میگفت سردار رسپه بها و قول داد که جانش در امان خواهد بود از اینروا وبه تهران آمد اما پس از مدتی که زیر نظر بود به زندان قصر روانه گردید و در پیروندهی شهر بانی او نوشته شده بود فرمودند موبدا در زندان بماند.

در اینجا یادآور میشوم که این دیدار و گفتار آقای سردار رشید با سردار رسپه را آقای و عبدالله میرزا پور تیمور که آن زمان آجودان ویژهی رضاشاه بودند تأیید کرد.

هنگامیکه ما را به زندان قصر بردند آقای سردار رشید پانزده سال را در زندان قصر در همان بندهفت گذرانده بود با دامی که او در باغ بندهفت بدست خود کاشته بود در آن - هنگام درخت تنومند و با روری بود، او مردی پاک دل و دلیر و بسیار بلندپروا و زود و ویژه گی رئیس ایلی خود را هیچگاه از دست نداد. او در پول خرج کردن کریم بود از اینرو چند روزی با گشاده دستی خرج میکرد و سپس بی پول میشد. او شام و ناها را رهمواره میهمان آقای محمد تقی امیر جنگ بود. چون خانوادهی او در تهران نبودند تا برای او شام و ناها روانه کنند هر ما پول برای او میفرستادند. او هیچ اعتیادی حتی به سیگار نداشت بسیار راه میرفت تند رست بود.

او بسیار محتاط بود و گمان میکرد که در هر فرصتی دستگاه دولت میخواهد او را مسموم کند. این اندیشه او را به وسواس کشانده بود و جز به کسان معینی ایمان نداشت و بدیگران با دیدهی تردید مینگریست بجوری که اگر کسی چیزی به او تعارف میکرد بظاهر میپذیرفت چون بسیار آداب دان بود اما نمیخورد و به پاسبانان و گماشتگان میداد. به شخص من

سبب ایلی و دوستی با خانواده ما بویژه با امیرافشار  
اطمینان داشت و اگر چیزی هدیه میکردم - میخورد .  
گاهی به اصرار و تقاضای خود من چیزی را که میل داشت -  
دستور میدادم از خانه روانه میکردند . او سفارش میکرد  
که هنگامیکه در دیدار با خانواده دستور آن خوراکی را میدهم  
جوری بایذگویم که عباس کدخدا ( ما موراداره‌ی سیاسی )  
و پاپورنگهبان نشنوند که برای سردار رشید است و گرنه در  
بررسی زهر درون آن خواهند ریخت .

او بسیار زود با او بود و زاینرو افسران زندان و شهربانی  
از این ویژه‌گی او برای خاموش نگاه داشتن کردها و لرها  
که در زندان زندانی ابد بودند بهره‌برداری میکردند .  
پاسپار ۲ پیرش فیعی معاون بازرسی کل شهربانی هر ماه  
یک یا دو بار دیدار او میآمد و هر بار خبری میساخت و به او  
چون یک آگاهی پنهانی میگفت مانند عفو همه‌گانی و . . . . .  
و او نه تنها خود مدتی به اطمینان آن گفته‌ها دبد و بلکه به  
کردها و لرها نیز پیام میفرستاد که رها بزودی روبراه خواهد  
شد و بدینگونه تا مدتی آنها را امیدوار میکرد .

سالهای نخست در زندان یکنواخت میگذشت و من همچنان با  
ورزش و خواندن کتاب آنهم پنهانی میگذراندم و نقشه  
برای زندگی پس از پایان دوره‌ی زندانی میکشیدم چون  
اداره‌ی سیاسی شهربانی پس از پایان زندان باز دست از  
گریبان زندانیان سیاسی برنمیداشت و آنان را به یکی از  
چند شهر قم کاشان و ساوه یا اراک ویزد تبعید میکرد تا زیر  
نظر شهربانی آنجا باشند . من اندیشیدم که اگر نتوانستم  
اداره‌ی شهربانی را راضی کنم که در ایران یا در اروپا آموزش  
پزشکی را دنبال کنم کمینه‌باید تلاش کنم تا مرا به زنجبان  
تبعید کنند شاید در آنجا بتوانم در رسیدگی به کار کشاورزی

ودا مداری بخانواده خودیاری کنم. آغا جنگ جهانی دوم مسیر اندیشه‌ی همگان از آن میان زندانیان سیاسی رادگرگون کرد چون واپسین نتیجه‌ی جنگ بهیچرو روشن نبود تا بتوان آئینده‌ی خود را بر پایه‌ی آن استوار کرد.

ما همواره با تهیه‌ی شماره‌های روزنامه‌ی اطلاعات بیاری پایه‌ی پاسبانها یا پزشکیان را در بیمارستان زندان از - اوضاع بویژه وضع جنگ و جهان تا اندازه‌ای آگاه میشدیم در دیدارهای هفتگی با خانواده‌ها نیز گرچه همواره آقای عباس کدخدا حضور داشت خویشاوندان به مجمل اشاراتی به اوضاع میکردند.

گاهی پایه‌های از زندانبانان برای ما خط و نشانهای هم میکشیدند که در روحیه‌ی پایه‌های از گروه ما نیز بی اثر نبود. از آن میان افسر کم‌سواد و نادر و پرمدعائی بود بنا م آقای اتابکی اورسببان ۲ و نگهبان درون زندان بود بکسانی در زندان و شاید به خانهای بختیاری در بندهشت گفته بود که اگر هیتلر موفق شود نخستین کسانی که باید گروهی اعدام شوند این دسته‌ی ۵۳ تن و دیگر کمونیستها هستند. پایه‌های از گروه ما از شنیدن این خبر سخت نگران شدند و آنرا جدی تلقی کردند ما بیشتر ما به این گفت و گوی نگذاشتیم. هنگامیکه این خبر به آقای سردار رشید رسید ما را نزد خویش خواست و گفت به هیچ روالی این خبر را راحت نشوید چون ما تا جا نداریم نخواهیم گذاشت موئی از سر شما کم شود. من به ایشان گفتم جناب سردار من اصلاً کوچکترین ارزشی به گفتن این پایور نمیدهم از اینرو شما نا راحت نباشید.

گرچه این گفت و گو پایه‌ی پاسبانها ما چنین استنباط میشد که این گفت و گویات بالاتر از او بود که او تکرار میکرد چون او خود کارهای نبود تا بتواند در پایه‌ی زندانیان -

تصمیم بگیرد آنهم تصمیم نابدی .

این آقای اتابکی چندی بعد به بیماری سینه پهلو دچار شد و چون سخت گرفتار الکل بود با وجود ظاهر نیرومندی که داشت چون دفاع تنش کم بود و از این گذشته آن زمان هنوز داروهای آنتی بیوتیک را نیافته بودند پس از چند روز بیماری درگذشت . چون اصولا گرفتاران الکل در برابر بیماریهای ششی و جگرسیاهی و کلیه‌ای بسیار ناتوانند . چنانکه یکبار هم یادآور شدم پیش از آقای پاسا ۲ نیرومند پاسا ریک سید مصطفی را سخ رئیس زندان بود . دردوران ریاست او که چندسال بدرازا کشیده بودند زندان کتاب داشتند و بیشتر آنان که بیسواد یا کم سواد بودند سواد آموختند و بسواد خود افزودند اما همینکه آقای نیرومند نخست کفیل و سپس رئیس زندان شد چنان دشمنی با مدادوکا غذا و کتاب نشان داد که گوئی با فسادا خلاق و قاچاق میارزه میکند . این مرد نادان نمیدانست که اصولا فلسفهی زندانی کردن بیشتر جنبه‌ی پرورش و آموزش دارد تا انتقام .

در این اوان که تاریخ آنرا بیادندارم گروهی را بنام فاشیست نخست به زندان موقت و سپس به زندان قصر آوردند . جزیکه دوتن از آنان همه یا افسر بودند یا دانشجوی دانشکده افسری . اندیشه مند و رهبر این گروه آقای بنام جهانسوز بود که هنگام گذراندن وظیفه در دانشکده افسری و سپس در دوران افسری وظیفه گروهی از دانشجویان دانشکده افسری و افسران را با خود همباز کرده بود . آنها همگی میهن پرستان و ایران دوستان دوآتشه بودند ما راه‌رهای و ترقی‌ایران را اندیشه‌ی ناسیونال سوسیالیستی آلمان و روش حزب نازی هیتلری میپنداشتند . این گروه در دادرسی ارتش دادگاهی شدند و در آن آقای جهانسوز به مرگ محکوم شد بدیاد

ندارم که کس دیگری هم از آنان تیرباران شده باشد اما دیگران هر یک چندسالی زندان کیفر دیدند و پس از مدتی آنان به بند ۸ زندان قصر که جز آقای محمد تقی امیر جنگ دیگرخان های بختیاری در آن زندانی بودند منتقل شدند. آنها را روزها برای هواخوری به باغ بند ۷ که گروه ما زندانی بود میآوردند و شاید کارگردانان زندان از این کار قصدی داشتند و گمان میکردند که کمتر با خانهای بختیاری تماس داشته باشند و شاید امید داشتند که چون ما کمونیست بودیم میان ما و آنان درگیریهای رخ دهد.

چنانکه چندبار نوشتم ما روزانه از ساعت هشت صبح تا شش الی هفت بعد از ظهر در باغ زندان آزاد بودیم و این خود نعمتی بزرگ بود که با اطلاعاتی که من جسته و گریخته از زندانهای دیگر کشورها پیدا کردم گمان نمیکند هیچ جای دیگر چنین آسایشی برای زندانیان بود و یا اکنون باشد آمدن این آقایان به زندان قصر برخلاف انتظار گردانندگان زندان برای ما بسیار مغتنم شد چون از همان روز نخست با هم اخت شدیم و گفتگوهای علمی و بحثهای فلسفی و اقتصادی میان ما در محیطی دوستانه آغاز شد.

در اینجا ناگزیرم این نکته را یادآور شوم که هیچ گروه سیاسی در ایران خواه کمونیستها و خواه گروههای دیگر در ادوار گذشته به اندازهی گروه ۵۳ نفر مجهز به سلاح منطق و دانش نبود جز گروه باطنیون - اسماعیلیه - که همه از بزرگ و کوچک و رهبر و رهرو مردمانی دانشمند بودند بویژه پس از اینکه حسن صباح رهبر این گروه شد براستی آنها چه از دید دانش و چه از دید تشکیلات مایه افتخار ایران زمین شدند و من میتوانم بجرات بنویسم که نه تنها در ایران بلکه در دیگر کشورهای متمدن نیز در درازای تاریخ

همانند آن دیده نشده است .

مجهز بودن گروه ۵۳ تن به منطق و دانش تنها مدیون زحمات مرددانشمنند کترتقی ارانی بود. من حتی پس از سالها که در شوروی و در اروپا بسر بردم و حتی در مدرسه‌ی عالی حزب که بزرگترین دانشمندان فلسفه و اقتصاد شوروی در آنجا تدریس میکردند کسی را اندیشه مند تر و دانشمند تر از او نیافتم . او بسیار تیزهوش و سریع الانتقال و حاضر جواب و ژرف اندیش و منصف و در عین حال مردی میهن پرست و ایران دوست بود و زندگی مادی و پول در نظرش کمترین ارزشی نداشت از این گذشته او بسیار با بند عفت نفس بود . او از مرگ هیچگاه هراسی نداشت و اگر زنده بود بدون شک نه حزبی به مفتضحی حزب توده درست میشد که کارگردانانش آقایان عبدالصمد کا میبخش جا سوس روس و رضای روستای نادان و آردشیر آوانسیان شاید دو یا دوی سفارت شوروی باشند و نه فرقه‌ای چون فرقه‌ی دمکرات آذربایجان برای تجزیه‌ی ایران میتوانست برپا گردد . او اگر گذارش بشوروی میافتاد بیگمان در آنجا به تهمت ضد حزبی و ضد لنینی و مانند آن زندانی و تلف میشد چون او کسی نبود که زیر بار زور و بندگی و میهن فروشی برود .

در میان این گروه به اصطلاح فاشیست جوانانی دانشمند و درس خوانده بودند از آن میان افسر پیاده میر محمد صادقی ستوان سوار سیروس و ستوان هوایی متقی و ستوان توپخانه قریشی و ستوان هوایی جاوید بودند و چون نام پاره‌ای از آنها را بیاد ندارم پوزش میخواهم .

پس از مدتی بعقیده‌ی پاره‌ای از گروه ما بیشتر این آقایان تبلیغ شدند اما بنظر من واقعیت غیر از آن بود و هست . ما جوانان گروه کمونیست با جوانان گروه فاشیست زدوبه

اندیشه و آرزوهای یکدیگر پی بردیم و دریافتیم که همه میهن مان ایران را دوست داریم و در اندیشه‌ی به‌زیستی ملت و آبادی و آزادی کشور مان هستیم .

تاریخ ایران از اواسط دوران صفوی ها تا امروز همواره پراست از دسیسه‌های دودولت روس و انگلیس علیه میهن ما و که بیشتر این دودشمن ما با یکدیگر همدست هم بوده اند چه زمانی که روس تزاری بود و چه اکنون که ماسک داس و چکش سرخ بر چهره دارد . چه در دوران آموزش و دانشجویی و چه پس از آن من دریافتم که جز آن‌ها تیکه در برابر هر پیش آمدی بی تفاهت و تند و غیر از آن‌ها تیکه خود فروخته‌ی بیگانه اند چه سیاستمداران ایران و چه جوانان ما همواره در جستجوی راهی بودند و هستند که میهن مان را از دسیسه بازیهای این دودشمن تاریخی برهانند .

نگاهی بتاریخ ما بویژه پس از آغاز شاهی قاجار هـا نشان می‌دهد که همه‌ی بزرگان بیدار دل و میهن دوست ما همواره در اندیشه و تلاش بودند که کمینه با نیروی سومی همدست شوند تا مگر شر دودشمن انگلیس و روس را از سر خود دور کنند . توسل فتح علی‌شاه به ناپلئون و تربیت -

سربازان بیاری آموزگاران اتریشی و پروسی در زمان ناصرالدین شاه تشکیل شهربانی و ژاندارمری زیر نظر افسران سوئدی و روی آوردن آزادیخواهان ایران در جنگ یکم جهانی به آلمان و پاره‌ای سیاستمداران به آمریکا و گرایش گروهی از جوانان و روشنفکران و افسران حتی بازاریان به هیتلر و آلمان نازی همه و همه نمودار همین چاره‌جویی بود . اینک گروهی از جوانان در گذشته به کمونیزم روی آوردند و این گروهی را و ان تشکیل حزب کمونیست به رهبری لنین روشن آن خلاف روشها و آما دستگاه

تزاری مینمود و گر نه اکنون که با ز همان آش و همان کاسه ی  
تزاری است کیست که آگها نه در آرزوی بر بادادن استقلال  
کشور خود باشد. این حکومتی که اکنون زیر ماسک داس و چکش  
سرخ خواستها و روش تزارهای غدار روسیه را  
دنبال میکند صدها برابر خطرش برای دیگر کشورها از تزار  
های روسیه بیشتر است.

اکنون وضع جهان کم و بیش دگرگون است بجوری که برای  
نیرومند شدن ایران دشواریهایی مانند گذشته بویژه  
پس از معاهده ی ترکمن چای نیست و ایران میتواند کشوری  
نیرومند گردد.

گروههایی که خرید جنگ افزار دولت ما را پیراهن عثمان  
میکند و هیاهو راه میاندازند دست نشانندگان بیگانه اند  
چون بیگانگان بویژه همسایه ی شمالی نمیخواهد ما نیرومند  
شویم. کشورهای جهان بویژه کشورهای همسایه ی شوروی هر  
اندازه ناتوان تر باشند بسودا ربا بان رادیوپیک ایران  
است چون هر اندازه کشورها آسیب پذیر تر باشند اشغال و  
از میان بردن استقلال آنان آسانتر دست میدهد.

ما اگر نیرومند باشیم نه تنها اشغال کشورمان برای بیگانگان  
دشواری خواهد بود چه بسا پایداری ما تتمه آبروی آنان را -  
اگر مانده باشد بر باد خواهد داد از اینرو گروهها و کسانیکه  
دانسته و ندانسته علیه مسلح شدن و نیرومندگشتن میهن  
مان ایران چیزی میگویند یا مینویسند یا وه سرایانی بیش  
نیستند چون پاره ای تنها آلت دست اندو ما پاره ای دانسته  
بسود دشمن هیاهو راه میاندازند این تبلیغات عوام فریبانه  
درست به این میماند که بیماری برای نجات به پنیسلین  
یا داروی ناگواژ دیگری نیازمند باشد اما نادانان بسر  
خلاف دستور پزشک شربت به لیمورا جایز بدانند.

اگرچه بظا هرگفت یا وه سرا یا ن نادان پسندا ست اما واقعیت  
امر جز این است چون بیمار بدون دارو بیگمان جان خود  
را از دست خواهد داد .

گرچه در این مختصر سا مان این بحث نیست اما اگر چند جمله  
در این باره نوشته شود چه بسا سودمند افتد .

در کشور ما اکنون به پیروی از پاره ای کشورهای اروپائی  
که پر جمعیت است با تبلیغات و دادن دارو از زادن بسیار  
جلوگیری میشود بنظر من برای کشوری مانند ایران این  
روش بسیار زود است چون با وضع کشور و آینده ی ما هماهنگ  
نیست کشور ما دارای مرزهای طولانی است که نگهبانی  
از آن نیازمند ارتشی نیرومند می باشد چون هر چند جنگ افزار  
هانو و نیرومند باشد باز بگفته ی همه ی کارشناسان جنگی  
بودن سر با بسیار توانا ارزش بیشتری دارد . کشور ما که  
کمینه ی زمین چند ملیون سر با ز زبده ی آماده و ذخیره است ،  
باید دارای جمعیتی کمینه نزدیک به ۶۰ ملیون تن باشد  
از اینرو تا روزیکه جمعیت کشور ما به مرز ۶۰ ملیون تن -  
نرسیده است جلوگیری از زائیدن کاری نا بخردانه است .  
باید گفت که با این کار ما بدست خود زنان روستائی را که  
مادران سر با زنان تن درست و نیرومند میهنمان هستند  
به زنانی بیمار و درگون میکنیم .

اکنون بازمیگردیم به زندان . پاره ای از این جوانان  
مانند آقایان متقی و قریشی پس از شهریور ۱۳۲۰ و پیدایش  
حزب توده به آن پیوستند و پاره ای دیگر از پیروان آقای  
سید احمد کسروی شدند و چند تن دیگر گرد سیاست نگشتند .

در همین اوان بود که گروه دیگری را بنام زندانیان سیاسی  
آوردند که چند روزی در باغ بند هفت بودند آنها بر استی  
مردمی بیچاره و ناگاه از جهان بنظر میآمدند و شهرانی

بیهوده بدانها نام زندانیان سیاسی نهاده بود . این دسته را گروه خوابنما نیز مینامیدند. قضیه از این قرار بود که گویا دربندره‌های جنوب شبنا ماهی پخش شده بود که کسی محمدابن عبدالله را در خواب دیده است که به او گفته است آماده باشید ظهورا مام دوازدهم نزدیک است و گویا اشاره‌ای هم به حجاب کرده بود. از ویژه‌گی این خوابنا مه این بود که در زیر آن نوشته شده بود مسلمانانی که این را - میخوانی دونسخه از آن رونویس کن و به دو مسلمان دیگر برسان . چون این گروه را یکسر از جنوب به زندان قصر آورده بودند از سرما و برف سخت میلرزیدند . پاره‌ای از آنها میگفتند نخستین بار است که برف دیده اند و چون همه پوشاک تابستانی نازک بتن داشتند سخت ناراحت بودند . با اینکه هر کس در خورتوانائی به آنها یاری کرد با یاری گذران آنها کافی نبود .

چندی پس از آن گروه کوچک دیگری را از کاشان آوردند که گویا شهربانی کاشان را به گناه نشر اکاذیب بازداشت کرده بود . سردسته‌ی این گروه آخوندی هفتادساله بنام شیخ فاضل بود و گویا او در مسجددهی در کاشان گفته بود مردم عودت به حجاب کنید . جرم این گروه را آقای مختاری منطبق با نشر اکاذیب میدانست و شگفت این که در قانون نشر اکاذیب برای آنان تنها شش ماه تا یکسال زندانی ذکر شده بود و اینها که با یستی پس از برگذار کردن دادگاه به خانه‌ی خود بازمیگشتند با ز شهربانی آنها را مدتی در زندان نگاه داشت .

هنگامیکه دادگاه به این گروه اجازه واپسین دفاع میدهد دیگران همه گریه و زاری میکنند چون چیزی نمیدانستند تا بگویند تنها شیخ فاضل میگوید آقای رئیس دادگاه من

کاری نکرده‌ام که از خود دفاع کنم تنها یک پرشی دارم -  
خواهش میکنم بدان پاسخ بگوئید. من درده خودمان شبی  
بالای منبرگفته‌ام خدا هست اگر شما میفرمائید این انتشار  
اکا ذیب است پس بفرمائید اصا دیش چیست ؟  
بزرگ نشان دادن کارها و گفته‌های پیش پا افتاده‌ی مردم -  
بیچاره‌آنان را از بند جنوب و روستاهای کاشان اسیرکردن و  
زندان قصرکشیدن از شاهکارهای آقای سرپاس مختاری بود  
که میخواست نشان دهد که در کارکشور بسیا رهشیا راست و مو  
را از ما ست میکشد و گرنه چندتن مردم افتاده مفلوک با گفتن  
جمله‌ای چه‌زیانی میتوانستند متوجه کشور و دولت کنند و  
اصولانهای روستاهای ایران چه پیش از کشف حجاب و چه  
پس از آن حجابی نداشتند تا آنرا بردارند و یا بدان باز -  
گردند. کسانیکه به روستاهای ایران آشنا هستند میدانند که  
آنان اصولا چا درسیا ه‌ندا رند و چا دری که دارند چیتها ئی -  
رنگارنگ است که جنبه‌ی زینتی دارد و آنرا هنگام جشن و  
نوروز چون پوشاک تشریفاتی بکار می‌برند نه برای پوشاندن  
رو چون اصلا رونمیگیرند.

شاید او پسین روزهای سال ۱۳۱۹ یا آغاز سال ۱۳۲۰ بود  
که پاسیا رنیرومند را از ریاست زندان برداشتند که خود -  
دگرگونی در اوضاع زندان پدید آورد چون سخت‌گیریها -  
کاسته شد از آن میان اجازهی آوردن و خواندن کتابهای  
را که مجاز بود آنرا مقامات زندان تصدیق میکردند آزاد  
شد. ما توانستیم پس از آن کتابهای از خانه بیاوریم و -  
بخوانیم چنانکه کتابی اکنون در نزد خود دارم که پشت آن  
نام و نام خانوادگی من بخط پدرم نوشته شده است و پایور  
نگهبان زندان زیر آن نوشته است مانعی ندارد در دفتر  
بشماره ۱۰۶ ثبت گردید تاریخ ۱۳۲۰/۱/۵ .

تا شهریور ۱۳۲۰ هر روز بگونه‌ای از اخبار کشور و جهان پرتگاه میشدیم بویژه پاره‌ای از آقایان چون آقای یاور عبدالله میرزای پور تیمور که هر روز به بیماران زندان رفت و آمد داشتند همه‌ی اخبار را شب‌هنگام برای ما بازگو میکردند.

زندان‌یان سیاسی غیر از ما کمونیست‌ها همه ما نند دیگر مردم ایران هواخواه شکست انگلیس و متفقینش روس و آمریکا و پیروزی آلمان و ژاپن بودند ما مانده به اقتضای ایرانی بودن بلکه به اقتضای کمونیست بودن بویژه پس از حمله‌ی آلمان به شوروی هواخواه شکست آلمان بودیم چون باور داشتیم که روسیه‌ی شوروی جز روسیه‌ی تزاری و دوست همه‌ی ملل و مردم جهان و از آن میان ملت ایران است. بعد خیر هجوم نیروهای انگلیس و روس دشمنان دیرین ایران از جنوب و شمال و پس از آن خبر ورود نیروی آمریکا رسید. چنانکه در بالا گفتم و اکنش زندان‌یان همه یکجور و یکنواخت نبود. گرچه با دگرگونی حکومت ایران امیدها بی‌ثباتی برای همه‌ی زندان‌یان سیاسی میرفت اما آنها تیکه‌عشق میهن در سرداشتند از هجوم بیگانگان آنهم روس و انگلیس دشمنان تاریخی و دیرین ملت در سرزمین ایران ناخشنود بودند. بسیاری از کمونیست‌ها این پیش‌آمد را به فال نیک گرفتند با ایدیا دآورشوم که در ضمیرنا خود آگاه و تا اندازه‌ای آگاه ما کمونیست‌ها هم واکنش یکسان نبود چون تنها پاره‌ای از ما کورکورانه در بست‌انترنا سیونال کمونیست شده و چشم‌پوشی و پیروزی و چیره‌گی و آقائی روس‌ها بر همه‌ی جهان نبودند. پاره‌ای دیگر که من نیز از آن میان بودم مهر میهن و استقلال آنرا نمیتوانستیم از سر بدرکنیم اگرچه کمونیست بودیم چون ما کمونیست کتابی شده بودیم برای آزادی -

ملت ایران و استقلال کشورمان نه برای زدست دادن همه‌ی آن  
درست بیا دندارم چندم شهریورماه بود که از صبح رفت و آمد  
زندانیان بویژه به بندما (۷) و بند ۸ که بیشتر خانهای  
بختیاری در آن زندانی بودند آغاز گردید. سران کردو لر  
و بختیاری دم بدم بدر بندهفت و هشت میآمدند و با سران -  
بختیاری و بویژه با آقای سردار رشیدآهسته گفتگو میکردند  
در این هنگام چندتن از زندانیان در از مدت و ابد زنجان که  
بیشتر آنها بسبب خبره‌گی باغبانان زندان قصر بودند و  
آزادانه به همه جا رفت و آمد میکردند نزد من بباغ هفت -  
آمدند و اسرار داشتند که کاری پنهانی با من دارند و مرا  
بگوشه‌ی باغ خواندند و گفتند که زندانیان کردو لر و  
ایلات همگی امشب آمده اند که دست به آشوب بزنند و زندان  
را باز کنند و بروند ما که از آنها کمتر نیستیم آیا شما مصلحت  
میدانید؟ و اجازه میدهد در این کار شرکت کنیم؟ در اینجا  
با پدید آمدن و رشوم که من در آن زمان جوان بودم و سنم اجازه  
نمیداد که بسبب جهان دیده‌گی مورد مشورت آنان قرار گیرم  
و از من اجازه نخواهند بلکه سبب این بود که آنان مرا از  
خانواده‌ی سرکردگان ایل میشناختند و بمن بنظر رئیس -  
مینگریستند. بهر صورت من به آنها گفتم شما از قول من به  
همه‌ی زندانیان زنجان بگوئید که همکاری با آشوبگران در  
این هنگام به هیچ‌وجه صلاح نیست چون گذشته از اینکه کاری  
بیهوده است امیدواری هست تا چند روز دیگر آزاد شوید و باید  
در نظر گیرید که این کار به هیچ‌وجه بدون تلفات امکان پذیر  
نیست. آنها رفتند و پیام مرا ب دیگران رساندند من درست  
نمیدانم آن شب از آنان کسی در آشوب شرکت کرد یا نه اما  
هنگامیکه قفل درها را میشکستند من از آنها کسی را ندیدم  
در این هنگام آقای سردار رشید بباغ آمد و مرا بخود خواند

وگفت به کسی نگوئید! مشب کردهای ما بیاری لرها و دیگر ایلات و زندانیان ابد میخواستند درهای زندان را بشکنند و همه ی زندانیان را آزاد کنند نظر شما چیست؟ گفتم جناب سردار این کاری بیهوده و حساب نشده است چون گذشته از اینکه پاسبانان زندان مسلح اند در نزدیکی همین زندان هنگ پیاده ی هفت و بیست و یک و کمی دورتر هنگ سوار سلطنت آباد و در باختر اینجا آنور جا دهی شمیران توپخانه ی کوهستانی عباس آباد و کمی جنوب تر دو هنگ نادری و بیست است بهیچ روضاح نیست. از سوی دیگر امیدرهای درپیش است و نیازی به آشوب نیست. اوگفت من و آقای امیر جنگ به همه ی آنها پند داده ایم اما نمیپذیرند چون آنها این پاسبانان را اصلا مردنبرد نمیدانند و میگویند در همان آغاز کار تفنگهای پاسبانان را میگیریم و مسلح میشویم و میتوانیم اگر کمکی هم برسد با آنها زد و خورد کنیم.

من حس کردم که آقای سردار رشید هم بادل پری که از رضا شاه و دستگاہ دولت دار در درباطن بیمیل نیست کشمکشی رخ دهد و صدای تیری بلند شود.

رفت و آمدی در پی در باغ بند ما و بندهشت و آهسته سخنگوئی ها رفته رفته توجه همه را جلب کرد. من دیدم که پاره ای از رفقای گروه ما هراسان شده اند و پی در پی از سردار رشید میخواستند که به ایلات پند بدهد که این کار نکنند.

سرانجام نزدیک ساعت هشت بود که یکبارہ از دالان بندهای پنج ونه به هشتی دالانهای ما و از بندهای ده ونه به هشتی یک هجوم کردند. هجوم کنندگان کردها و لرها و زندانیان ابد بودند. گویا از سوی دیگر هم برای رهایی زندانیان بندهای دیگر رفته بودند. آنان پس از رسیدن به هشت ما از سردار رشید و خانهای بختیاری که در پشت میله های آهنی بندها بودند

اجازه میخواستند که قفلها را بشکنند و ما را نیز آزاد کنند.  
از اینرو نخست قفلهای بند ۹ و ۵ را که به هشتی ماباز  
میشد شکستند. این قفلها از بهترین قفلهای آلمانی بود که  
شهربانی ایران بویژه برای زندان بکارخانه های آنجا  
سفا رش داده بود و شاید کسی گمان نمیکرد که جز با کلید خود  
هر قفل بهیچرو حتی با چکش هم بتوان آنرا شکست اما آزمایش  
نشان داد که در برابر زور و راهی همگانی چیزی نمیتواند  
پایداری کند. آنها با فریادهای یاعلی و یا حضرت عباس -  
درهای آهنی را تکان میدادند بجوری که شاید هر در را نزدیک  
به صد تن مرد زورمند تکان میداد. پس از شاید ۱۵ یا ۱۵ -  
دقیقه دو قفل بند ۹ و ۵ کنده و بمیان هشت پرتاب شد. در  
این میان گروهیان هشت و پاسبانان نگهبان و کلید دار -  
چون مردهای در کنار در بند ما ایستاده بودند گروهیان که  
سخت خود را باخته بود مرتب میگفت جناب سردار را مریفرمائید  
بما آسیبی نرسانند. سردار رشید گفت مطمئن باشید. این  
گروه همینکه بمیان هشت ما رسیدند یکی از سران کردبکلید  
دار گرفت کلیدها را بده و او دسته کلید را بی چون و چرا به او  
داد پس او پیش آمد و گفت جناب سردار اجازه هست درینسد  
هفت را باز کنم؟ سردار رشید گفت نه اجازه نمیدهم سپس او  
به آقای منوچهر خان بختیاری نیز مراجعه کرد اما او گفت -  
ممنونم خواهش میکنم این کار را نکنید سپس آنها با فریاد  
یاعلی از راه بند ۹ بسوی هشت اول دویدند.

در این هنگام صدای تیراندازی از برجهای زندان آغاز  
شد. در اینجا باید خوانندگان را بموقعیت زندان تا انداز  
آشنا سازم. تنها در آهنی هشت یک باغ بزرگ بیرون زندان  
باز میشود. باغ بزرگ زندان دور ساختمان درونی زندان را  
احاطه میکرد و در این باغ دیوارهای بلند و اساسی زندان

بود که آنرا از بیرون جدا میساخت. در بیرون زندان در گوشه‌ی تقریباً جنوب شرقی آن قرار داشت که ادا رات زندان در ساختمانهای در دوسوی در بود و در بخشهای دیگری پشت بدیوار اتاقهای برای اسلحه‌خانه و آسایش پاسبانان بود. در بالای دیوار برونی زندان بفاصله برجهای ساخته بودند که همواره شب و روز در هر یک یک پاسبان مسلح پاس میداد.

از هنگامیکه زندان‌یان شورشی به هشت یک هجوم بردند پاسبانهای برجها تیراندازی را آغاز کردند و پاسبانهای ذخیره که در اتاقهای خود آسایش میکردند سلاح گرفتند و در درون باغ کنار دیوارها و زیر درختها موضع گرفتند.

جز کردها و لرها و بیشتر زندان‌یان ابدا که شورش کرده بودند دیگران با تیراندازی بدرون اتاقهای خود خیزیدند و شما چه پنهان زندان‌یان سیاسی بندها هم سخت ترسیدند و پاره‌ای از آنها رنگ برون داشتند و چند تن خود را زیر تخت خوابها جا داده بودند. در این هنگام آقای سردار رشید که پشت در بند بود و من پهلوی ایشان ایستاده بودم بمن گفت آقای جهان‌شاه شما که ایل هستی نمی‌ترسیدی یا نه؟ در درون دالان قدم بزیم چون بی‌تماشای نیست. من با سردار رشید در درون دالان قدم میزدیم و این وضع آشفته را که بر آستی دیدنی بود من گریستم تیراندازی هر آن شدت میکرد و با اینکه دالانها نسبت به برجها زاویه‌ی بی‌روح بسیار داشت چند گلوله بگوش و کنار و سقف بندها از آن میان بند و هشت ما خورد.

آقای سردار رشید می‌گفت آقای جهان‌شاه لو این رفیقان شما که دم‌از قیام مسلح می‌زنند با این دل و جرات چگونه میخواهند جلوی گلوله‌ی دولتیها برون‌دینجا که دالان است جرات نداشتند قدم بزنند چگونه بمیدان میخواهند بروند.

گذشته از اینکه پاسبانهای باغ زندان سلاح برداشتند و آره‌ی

زندان با تلفن از دانشکده پلیس و هنگ های پیاده ی نزدیک یاری خواست. و چیزی نگذشت که بجای پاسبانها دربرجها سرپا زگذاشتند.

پیش از پیش آمدن زندان قصر در تهران حکومت نظامی بریاست آقای سپهدا میرا حمدی برقرار شده بود. رئیس شهربان برای برقراری سامان در زندان، شمرشهربانی پاسیار ۲ - نیرومند را از نوبریاست زندان گماشت و در زندان سختگیری آغاز شد ما نیرومندان با آن شدت پیشین را نداشت چون ملایم تر رفتار میکرد.

من بیاد ندارم که در آن شب کسی از آشوبگران زندان تیسر خورده باشد ما در کشمکشها چنانکه پزشک زندان میگفت چند تن زخمی شده بودند.

نزدیک ساعت ۱۰ شب بود که از نود زندان آراش برقرار شد اما تا صبح سرپا زان و شاپدپاسبانان برای ترساندن تیرهای هوایی شلیک میکردند.

فردای آنروز نماینده ی دادستان به زندان آمد و با زندانیا و آن میان با ما دیداری کرد و از وضع و حالمان جويا شد. ما پس از چهار سال و شش ماه زندانی بودن برای نخستین بار - نماینده ی دادستان را در زندان دیدیم. ما با آنها بسری - گفتگو کردیم و درخواستی نداشتیم چون از دیرباز عطا یشان را به لقا یشان بخشیده بودیم. البته عمر زندانی بودن ما دیگر به درازا نکشید تا از نویدهای آقای نماینده ی دادستان برخوردار شویم چون رضا شاه تهران و سپس ایران را ترک کرد و محمدرضا شاه ما را در دست گرفت.

اکنون آیا میتوان تنها با نوشتن اینکه رضا شاه از ایران رفت بسنده شد و خدمتها تیکه او بمیهن ما کرد و رنجهایی را که در این راه کشیدنا گفته گذاشت و گذشت؟ بنظر من نه

او فرزندی از فرزندان ایران بود که در دشوارترین دوران تاریخ کشور ما بیاری مینش شتافت و آنچه در توان داشت دریغ نکرد.

پیش از آنکه رضا شاه هم زمام امور کشور ایران را نخست بنام سردار سپه و سپس در مقام نخست وزیری از ۳ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۵ آذر ۱۳۰۴ و از آن پس در سریرشاهی در دست گیرد میهن ما یکی از سیاهترین روزهای تاریخ خود را میگذراند.

دستگاه اداری کشور از هم گسیخته بود چون هر جا هر کس دستگاری داشت و سودائی در سر میپوراند خان خانی بتما معنی در هر گوشه ایران حکمفرما بود. امنیت نه تنها در بیرون از شهرها وجود نداشت در درون شهرها نیز حتی شهرتوران شب هنگام مردم بدشواری و با احتیاط از خانه بیرون میرفتند. هر جا هر نا کسی با اجیر کردن چند راهزن زندگی را بر مردم تنگ میکرد و باج میگرفت. خزانه ی کشور تهی بود چون کارکنان دولت نیروی دریافت بدهی دیوانی را از گردن کشان نداشتند و در هر ولایتی خانی و یا سردسته ی ایلی حکمران واقعی بود که نه تنها مالیات نمیپرداخت باج هم میستاد.

پیداست که با این وضع ماهیانه ی کارمندان دولت و سپاهی نمی رسید. من یکبار از دائی پدرم یاور محسن خان نوائی افسر آرموده و سرباز تحصیل کرده که پیش از کودتای سوم اسفند از ارتش کناره گرفته بود سبب کناره گیری او را پرسیدم او گفت سربازان ما نه تنها ماهیانه دریافت نمیکردند بیشتر گرسنه هم بودند چون جیره ی سربازان ما بهنگام نمی رسید و برآستی وجدان من اجازه نداد که سربازانی را که نان سیر نمی خوردند برای عملیات ارتشی ببیا بان ببرم (آن زمان سربازان سربازان ما بونیچه بودند).

رضا شاه برآستی قدمردی برافراشت و با اراده ی آهنین خود

چهره‌ی میهن ما را دگرگون کرد و رفته رفته رفته‌بدان امنیت و آبادی بخشید و ارتش یگانهای با جنگ افزاری یکجور بوجود آورد. با درآمدی کم که از دریافت پنج شاهی افزون از هر من قند و شکر بدست آمد راه آهن سرتاسری ایران را ساخت. فرهنگ ما را که با آن همه گذشته‌ی تاریخی راه‌نابودی - می‌پیمود از جوانی تازه داد.

اگر با نظری کنجکاوانه ایران پیش از کودتای سوم اسفند را با ایرانی که رضا شاه با یک دنیا اندوه خاک آنرا ترک گفت بسنجیم خدمت این سردار بزرگ و سرباز میهن آشکار می‌شود. گروهی دست‌نشانده‌ی بیگانه و مثنی مردم ژاژخای ناآگاه در این باره‌ها درستی‌هایی بر زبان یا قلم می‌آورند که از - مروت و مردمی دور است.

پاره‌ای رضا شاه را عامل انگلستان می‌خوانند و دلایلی هم شاید بر مدعای خویش می‌آورند. در اینکه رضا شاه با سیاست - انگلیس در ایران مدارا کرد جای دودلی نیست اما باید بررسی کرد که چرا او چنین کرد و آیا راه دیگری هم وجود داشت یا نه من در اینجا با کوتاه سخن آنرا بررسی می‌کنم.

پیش از رضا شاه آزادیخواهان و میهن پرستان در ایران بسیار تلاش کردند اما چنانکه دیدیم هیچیک برهائی ایران از چنگ بیگانگان و گرداب فلاکت و هرج و مرج کامیاب نشدند و چه بسا که جان خود را نیز در سر آن از دست دادند.

هیچ ایرانی آگاه نمی‌تواند در میهن پروری و ایران دوستی آقای حسن مستوفی الممالک و موتمن الملک و سلیمان میرزای اسکندری و... و... و... تردید کند چون آنها هر یک بسهم خود تلاش بسیار کردند که راه مبارزه‌ی مثبت را پیمودند و زمانی مبارزه‌ی منقی را در پیش گرفتند اما کار مهمی از پیش نبردند. شاهان و بیگانگان و بزرگترین خدمتی که مبارزه‌ی آنها

توانست انجام دهد لغو قرار داد سیاه و شوق الدوله (نصرت - الدوله فیروز و صا رم الدوله) و تقسیم سه منطقه نفوذ بیگانگان بود و گرنه پریشانی کشور همچنان بجای ماند.

گمان نمیکنم هیچ ایرانی در میهن پرستی سرهنگ محمد تقی خان پسیان و شیخ محمد خیابانی تردید کند اما آنان نیز با اینکه مردانه ایستادگی کردند کاری از پیش نبردند.

پس از جنگ جهانی نخست بویژه پس از انقلاب روسیه و از میدان بدر رفتن حکومت تزاری تا سالها دولت انگلستان در ایران یکه تاز میدان سیاست و آقایی بود و با فراغ بال نه تنها در ایلات ایران از بلوچ و کرد و لر و غیره رخنه کرده بود بلکه به همهی شئون کشور ما تا کوچکترین سا زمانها حتی مجلس شورای ملی و دستگاههای دولتی مسلط بود. هیچکس در هیچ جا نمیتوانست علم آزادی برافرازد که بدست عمال انگلیس سرکوب نشود. نمونهی بسیار آشکار آن از میان برداشتن قیامهای سرهنگ محمد تقی خان پسیان در خراسان و شیخ محمد خیابانی در آذربایجان بود که با آنکه هر دو مردانه ایستادگی کردند و وجهی ملی نیز داشتند و از پشتیبانی مردم نیز برخوردار بودند جان خود را از دست دادند و کاری از پیش نبردند.

رضا خان میرپنج که نخست معاون آتربا دهمدان و سپس فرماندهی آتربا دگیلان بود دیگرانه سر بازمیهن پرستی بود که از همهی رخدادهای پیش از خود در کشور درس عبرت آموخت و با زبردستی و آزمودگی و پنهان کاری ویژه ای وارد میدان سیاست شد و کامیاب گردید. او خود را دوست انگلستان نشان داد و نخست عمال سرشناس آنان را ببازی گرفت. چنانکه متعرض و شوق الدوله نیز نشد بشرط آنکه از میدان سیاست بدر رود و نصرت الدوله ی فیروز میرزا را بوزارت -

دعوت کرد و عبدالحسین تیمورتاش آتش بیا رقرار داد سیاه و شوق الدوله و سردمدار فراکسیون دست نشاندۀ انگلیس مجلس شورای ملی را بوزارت دربار خویش گماشت اما همینکه ریشهی خود را استوار کرد و نضجی گرفت نخست سران ایلات هر کدام را که با انگلیسها سروسی داشتند و گاه و بیگاه سر راست یا ناسر راست از سوی آنان برانگیخته میشدند و علیه حکومت مرکزی آشوب برپا میکردند گومالی داد و با اینکار نتیجهی بسیار سودمند گرفت. همپایگاهای بیگانه را در میهن برانداخت و همامنیت را در کشور برقرار ساخت. سپس بزرگترین دست نشاندۀ مسلح انگلیس شیخ خزعل را که در تنگناها زمره می تجزیه هم از استادانش آموخته بود و شیخ محمره نامیده میشد تا روما رکرد. همینکه از این دست نشاندگان مسلح فراغت یافت هر چند یک با ریکی از دست نشاندگان - سیاستمداران را گوشمالی داد و بجهان نیستی روانه ساخت فیروز میرزای نصرت الدوله را بهاتهام رشوه نخست بدادگاه داد و سپس در تبعیدگاه از میان برداشت. عبدالحسین تیمورتاش که نخست وزیران را نیز بچیزی نمیگرفت بزندان انداخت و بیزارت مالک دوزخ فرستاد.

اینها همه و همه نشان داد که او هیچ زمان از بیگانگان و دشمنان ایران و دست نشاندگان آنان غافل نبود و سرانجام همینکه وضع جهان دگرگون شد و در میدان روز روزهی میدی با ژشد و جنگ جهانی دوم بسود آلمان و ژاپن پیش رفت او سیاست خود را که سیاست دیرین فرزندان هوشیار ایران و سیاستمداران آزمودهی ما بود بکار گرفت و بگفتهی خود را دیو لندن سر از طاعت و همکاری آنان برتافت.

آنچه کوتاه نوشته آمدنشا ندهنده آن است که رضاشاه ز همان آغاز با نقشه ای ژرف برای رهایی ایران از چنگا لیبگانگان

وساختن ایرانی آباد و آزاد میدان سیاست پای گذاشت اما چه میتوان کرد که با تقدیر تدبیر نتوان کرد.

اما مانند همه مردمان رضا شاه نیز نارسائیهائی داشت. بزرگترین نارسائی او در برابر آن همه تدبیر و مردانگی و - میهن پروری ناتوانی او در برابر پول و زمین و خواسته بود که نمیتوان آنرا ناگفته گذاشت. اما در برابر آن همه خدمت که بمیهن ما کرد نارسائیهای او کوچک بود.

من چون یک ایرانی بسهم خود او را یکی از خدمتگزاران بزرگ تاریخ میهن خویش میدانم و او را چون سرباز و سردار و سیاستمداری ایران دوست میستایم \* من بیایمانندگان یعربین قحطان و عمر بن خطاب که زیر ماسک جمهوری اسلامی بر میهن زرتشت و با یک چیره شده اند و تیشهی کینه به آرامگاه ایمن سردار بزرگ زدند با نفرت مینگریم و چون یک ایرانی ایمن جسارت راهیچگاه به این بیوطنان نمیبخشم \*

گروههایی که دمکراسی و آزادی را چون بهشت موعود از روی کتاب و در عالم خیال نشخوار میکنند و مفهوم دمکراسی عملی را در اجتماع نمیدانند و حتی تصور هم نمیتوانند بکنند و به او ایراد میگیرند که دیکتاتور بود چشم انتظار داشتند که - رضا شاه با شیخ محمره عامل عرب و مسلح انگلیس و سردار - بلوچ دست نشاندهی آنان و والی پشت کوه با روش دمکراسی رفتار میکرد و برای اقناع آنان از نظر منتسکیو و ژان - ژاک روسو سود میجست. بدبختانه هم اکنون از این گروههای خیال پرداز و دمکرات منش که بدنبال بهشت موعود در تکا پو هستند کم نیست.

اکنون باز گردیم به زندان قصر. بجوری که پایوران و پاسبانهای زندان میگفتند روز پس از آشوب خانواده های زندانیان سیاسی و غیر سیاسی همه به زندان مراجعه میکردند

و همه نگران زندگی ما بودند چون همان روز روزنامه‌ها نیز خیرآشوب زندان را نوشته بود.

خانواده‌های ما و دیگر زندانیان سیاسی و غیرسیاسی همه به مجلس شورای ملی رفتند. پاره‌ای وکیلان هم برای جبران بی‌تفاوتی‌های گذشته‌ی خود را هنمائی بسوزندانیان میکردند. سرانجام مجلس عفوکسانی از گروه ۵۳ تن را که به زندانی تا پنج سال محکوم شده بودند و چندتن دیگر - زندانیان سیاسی را تصویب کرد و بقیه را بجلسه‌های دیگر موکول نمود. شب آدینه‌ی ۲۸ شهریورماه ۱۳۲۵ بود که مقامات زندان ما را آگاه کردند که روز بعد از زندان آزاد خواهیم شد. ماصح برای آزاد شدن به هشت اول زندان آمدیم آنجا در اتاقی آقای پاسپار ۲ نیرومند جلوس کرده بود. ما را بدرون اتاق خواندند پاره‌ای به اتاق نیامدند اما من با چندتن دیگر رفتیم. آقای نیرومند ایستاد و توضیح کرد کاری که هیچگاه نمیکرد و گفت که آقای آهی وزیر داد - گستری از من خواسته اند که پیام ایشان را به آقایان برسانم ایشان فرمودند که از آقایان خواهش کنم که با در نظر گرفتن اوضاع و احوال ناسامان کشور آرامش و سکوت را رعایت کنند و گردمسائل سیاسی نگردند. من دیدم همه خاموشند چون در میان ما کسانیکه از من از دیدن وسال بزرگتر بودند کم نبودند از اینرو سخن را چنین آغاز کردم. آقای پاسپار نیرومند من گمان نمیکنم امروز روزی باشد که شما یا آقای آهی بتوانند بماند بپندیدها امروز ما باید شما بگوئیم که از گذشت زمان درس عبرت بگیرید و پس از این گردکارهای نادرست - گذشته نگردید. آقای نیرومند خون در صورتش گرد آمد اما واکنشی نشان نداد تنها چندبار گفت بله بله و با هر یک از ما دستی داد و خدا حافظی کرد. همینکه از اتاق بیرون آمدیم آقای

ایرج اسکندری گفت رفقا ما به این زندان با مردی دانشمند و بزرگ آمدیم و اکنون بدون او از اینجا میرویم . من خواهش میکنم یک دقیقه بیا دا و خا موش باشیم . پس از خا موشی از زندان بیرون آمدیم در بیرون در زندان ما در من با مستخدم منتظر من بودند و تا بمبیل نیز آمده بود . من پس از چهار سال و پنجاه و اندی بخانه بازگشتم . برای من شهر و مردم همه نا آشنا بود . پدر و برادر من در خانه منتظر ما بودند تا چند روز خویشاوندان برای دیدار من بخانه می آمدند . من تا چند روز حس می کردم ره رفتنم در کوچه و خیابان عادی نیست اما رفته رفته بزنگی بیرون از زندان و آزاد خو گرفتم .

من روز بعد برای نام نویسی و ادامه ی آموزش بدان نگاه رفتم از دانشجویان دانشکده ی پزشکی تنها دانشجویان کلاسهای واپسین مرا میشناختند اما دیگر دانشجویان تنها نام مرا شنیده بودند . چند تن از دانشجویانی که مرا میشناختند نزد من آمدند اما چیزی نگذشت که هر چه دانشجو آروز در دانشکده ی پزشکی بود دور من گرد آمدند و همه بجوری اظهار خوشنودی میکردند . مستخدمین دانشکده و کارمندان دفتری همه با من دیدار کردند . رئیس دفتر دانشکده گفت که شما همچنان دانشجوی دانشکده ی پزشکی هستید اما یک نامه هم با یدبا زرسی وزارت فرهنگ بنویسد تا معافیت دانشجوئی نظام وظیفه ی شما هم روبراه شود .

من همان روز به اداره ی با زرسی وزارت فرهنگ رفتم آنجا آقاییکه به کار دانشجویان رسیدگی میکرد نامش را اکنون بیا دندارم گفت شما چون ترک تحصیل کرده اید با یدبا بروید نظام وظیفه و تکلیفتان را با آنان روشن کنید تا وقت گمان میکنم با یداول خدمت سربازی کنید . من مردای آنروز به اداره ی نظام وظیفه و نزد آقای سرهنگ خدا یا رکه آن زمان -

رئیس نظام وظیفه‌ی تهران بود رفتم ایشان که خانوادگی مرا  
میشناخت بگرمی مرا پذیرفت و سروانی را که بکار دانشجویان  
رسیدگی میکرد به نزد خود خواند و به او دستور داد پرونده‌ی مرا  
بیا بدویک نامه به وزارت فرهنگ بنویسد که ادامه‌ی تحصیل  
من بدون مانع است. آقای سروان پس از چند دقیقه با زنگشت  
و پرونده‌ی مرا در دست داشت و گفت جناب سرهنگ ایشان چون  
ترک تحصیل کرده اند باید مطابق قانون نخست خود را به -  
دانشکده‌ی افسری برای انجام دوران نظام وظیفه معرفی  
کنند و پس از پایان خدمت افسری وظیفه میتواند به تحصیل  
ادامه دهند چون هیچ راه قانونی دیگری ندارد. سرهنگ  
خدا یا رگفت ایشان بنظام وظیفه نخواهند رفت. سروان گفت  
جناب سرهنگ آخر چرا؟ سرهنگ خدا یا رگفت آخر جناب سروان  
ایشان کمونیست هستند هم اکنون و هم از این پس همیشه  
از خدمت نظام وظیفه معاف هستند. اکنون که دانستید نامه را  
بنویسید و بیاورید. جناب سروان آنگاه دانست که حال از چه  
قرار است و از نو مرا خوب و رواندا ز کرد و رفت و پس از چند دقیقه  
نامه را آورد آقای سرهنگ خدا یا را مضاء کرد و من پس از سپاس  
گزاری روانه‌ی وزارت فرهنگ شدم و بنزد همان آقا که پاسخ  
گوی کار دانشجویان بود رفتم و نامه را به ایشان دادم و خواهش  
کردم نامه‌ی بدانشکده‌ی پزشکی بنویسد چون آخر شهریور ماه  
وقت تنگ است. او که مردی تندخو بود گفت آقا مگر شما سر  
آورده‌اید چه خبر است من حالا وقت ندارم من باید پرونده‌ی شما  
را مطالعه کنم بروید چند روز دیگر بیا کنید. من از کوره بدر رفتم  
و با صدای بلند گفتم هنوز روش و رفتار را با مردم عوض نکردی  
اگر تو بیکاری و برای روزها ارزشی نمیشناسی برای من هر  
ساعتش ارزش بسیار دارد. با فریاد ما از اتاق دیگر آقای  
یزدان فرکه دانستم رئیس بازرسی است و آقای دکتر انتظامی

و آقای با خدا بیرون آمدند آنها هر سه مرا میشناختند چون -  
آقایان یزدان فروانتظا می هر دو در دبیرستان شرف دبیر  
من بودند. آقای یزدان فرگفت آقای جهان شاه لوجه خیر است  
وجه شده است؟ گفتم این آقا خودش بیکاره است مرا میخواهد  
سردواندو برای یک نامهی ساده میگوید برو چند روز دیگر بیا  
آقای یزدان فرگفت چرا زاول نزد من نیا میدید گفتم ببخشید  
نمیدانستم شما اینجا تشریف دارید. آقایان انتظا می وبا خدا  
از من دلجوئی کردند و آقای یزدان فر دستور داد نامه را آماده  
کردند و بمن دادند و من یکسر بدان نشکدهی پزشکی رفتم. معاون  
دانشکده در بخش علمی آقای دکتر حبیبی که مردی دانشمند  
ونیک نفس و همزمان استاد کرسی بیماری کالبدشناسی بود  
و بدبختانه زود از دست رفت و مرگ زودرس او دانشکدهی پزشکی  
را از وجود استادی دانشمندی بهره کرد مرا با گشاده روئی  
پذیرفت و گفت شما از آغاز همین سال تحصیلی دانشجوی سال  
چهارم هستید ما چون پس از آمدن پروفیسور ابرلین و دیگر گونی  
برنامه های پایه ای مواد جابجا و از برنامه های سال چهارم بسال -  
سوم برده شده است و هم پایه های شما آنها را خوانده اند و آزمون  
داده اند شما نیز باید این ماده ها را امسال پیش از آزمونهای  
آخر سال چهارم امتحان بدهید. البته هر چه زودتر این آزمونها  
را بگذرانید بیشتر بسود شماست. من پذیرفتم و از نو دانشجوی  
دانشکدهی پزشکی شدم.

من برنامه های راکه باید آزمون بگذرانم همان روز گرفتم  
و از آقای دکتر حبیبی خواهش کردم که دستور آزمونهای خارج  
از برنامه می مرا به استادان آن درسها و آزمايشگاهها ابلاغ  
کنند که در هر فرصتی بتوانم آنها را بگذرانم. او دستور آن را به  
دفتر تدریس داد و من همان روز به بخشهای پلی کپی رفتم  
و چاپ شدهی درس آن استادان را گرفتم و از آن روز با پشتکار

دنبال آموزش پزشکی را از نو گرفتم. همینکه درسها آغاز شد من در ساعت‌های آزاد به آزمون‌های پیشگامه‌ها می‌رفتم و با ریزبین‌ها می‌کردم چون گذشته از آزمون‌های نظری با یاد آزمون‌های آزمون‌های پیشگامه‌ها را نیز می‌گذراندم. در آزمون‌های پیشگامه‌ها بیماری کالبدشناسی آقای دکتر حبیبی و دستیارانش در آموختن بسیار به من یاری کردند و بر نامه‌های یکساله را در یک ماه در اختیار من گذاشتند. کوه‌سختی من تا اسفندماه همان سال همه‌ی آزمون‌های نظری و بالینی و آزمون‌های پیشگامه‌ها پس افتاده را گذراندم.

دوروز پس از آزادی از زندان یکی از خویشاوندان که پایور شهربانی بود مرا آگاه کرد که پایور نیرومند گزارش بسیار مفصلی به اداره‌ی سیاسی نوشته و در آن وجود مرا بسیار خطرناک برای اجتماع دانسته است و بر پایه‌ی همین گزارش اداره‌ی سیاسی یکی از پادوهای خود را ما مور کرده است که گاه و بیگاه مواظب من باشد. پس از آن روز همینکه از خانه بیرون می‌آمدم مرد لاغر و مفلوکی که در کوچه نشسته بود مرا دنبال میکرد آموزش بالینی من آن زمان در بیمارستان وزیر بود این آقا از ساعت ۸ که من بدرون بیمارستان وزیر می‌رفتم تا ساعت ۱۳ که از آنجا بیرون می‌آمدم در بیمارستان روی زمین مینشست و همینکه بیرون می‌آمدم دنبالش من راه می‌افتاد اگر سواره بخانه می‌آمدم ما موریت او و بریده میشد و پیاپی ده دو باره خود را بخانه‌ی ما میرساند. بارها من دنبال کار دیگر رفتم اما همینکه بخانه‌ی ما برگشتم دیدم بیچاره‌ی کنا ر دیوار نشسته است و دهن دره میکند. من همزمان با اینکه از وجود او متنفر شده بودم نسبت به او و ترحمی هم در خود احساس میکردم چون براستی آنمرد چه گناهی داشت که با یده‌های روز را پاپای من بدود و روی زمینها در کوچه بنشیند و در انتظار این باشد که من کی از خانه

یا از دانشکده‌ی پزشکی و یا از بیما رستان بیرون می‌آیم از سوی دیگر و جزا اینکه گزارش میداد که من چه ساعتی به بیما رستان یا دانشکده رفته‌ام و یا چه ساعتی بخانه آمده‌ام چیز دیگری - - -  
نمیدانست که گزارش دهد. تنها پس از غروب آفتاب شب هنگام هر جا میرفتم آزاد بودم و او را دیگر نمی‌دیدم.

یک روز که شکیبائی من تمام شده بود به این آقا نزدیک شدم و گفتم مرد حساسی این همه دنبال من آمده‌ی سرانجام چه دستگیری شد و چه توانستی گزارش کنی؟ من میدانم تو گناهی نداری از این رو بتو پیشنها دمیکنم روزها را برویی کا ر خودت و بیهوده دنبال من نیا و روی خاک کوچه ننشین و هر روزنها را بیا در خانه‌ی ما بخور من هر جا که رفته‌ام و هر کا ر که کرده‌ام دقیقاً بتو میگویم که بتوانی گزارش کنی. برای اینکه بدانی من از تو و بزرگتر از تو هم باکی ندارم نگاه کن مسلح هم هستم و یک - - -  
برونینک بلژیکی که در جیب داشتم به او نشان دادم. او گفت آقا بخدا من آدمی بیچاره هستم و تقصیری ندارم آن بی انصافها احمق را بگو که مرا میفرستند. من در این چند روزها ز شما چیزی ندیدم و هر روز غروب هم گزارش داده‌ام که ایشان کاری جز تحصیل و بیما رستان رفتن انجام نمیدهند ما تا کنون مرتب دستور میدهند که شما را دنبال کنم. امروز من گفتا ر شما و اینکه شما مرا شناخته‌اید به آنها گزارش خواهد داد.

فردای آن روز نزد آقای فرهت دادستان استیناف رفتم و به ایشان گفتم اگر مجلس شورای ملی شش ماه زندانی مرا بخشیده است و من آزادم دیگر ما موراداره‌ی سیاسی چیست که هر روز از صبح تا شام مرا دنبال میکند. او گفت ما به هیچ رواجی این جریان آگاهی نداریم. گفتم در این صورت به شهربانی و اداره‌ی سیاسی که ضابطین شما هستند دستور بدهید دست از گریبان من بردارند پس از آن روز دیگر نه آن مرد بیچاره را دیدم و نه کسی دیگر را.

اگر ما مورد دیگری داشته‌ام بیگمان جوری بوده است که من او را نشناختم و چه بسا که با یادآوری دادستان دست از من بر داشتند.

از آغازهای از زندان مادر و پدرم با پند و اندرز تلاش میکردند مرا از ادامه‌ی کار سیاسی بازدارند پدر اصرار داشت که بسه فرانسه بروم و بقیه‌ی آموزش پزشکی را آنجا انجام دهم او می‌خواست مرا از محیط آشفته‌ی آن روز ایران دور کند که گرفتار بلیه‌ی تازه‌ای نشوم ما من نپذیرفتم و گرفتار شدم.

در همان هفته‌های پس از آزادی از زندان آقای ایرج اسکندری بمن گفت تصمیم داریم که به رهبری سلیمان میرزا حزبی سازمان دهیم تو هم شرکت کن. من گفتم کمینه پنج ماه بجوری وقتم گرفته است که مجال هیچ کار و تلاش سیاسی ندارم چون باید چندین آزمون دشوار را بگذرانم.

در این هنگام حزب توده به رهبری سلیمان میرزای اسکندری - تشکیل شد. بسیاری از مردم بویژه جوانان که تشنه‌ی آزادی بودند فریفته‌ی ظاهر حزب توده و رهبری سلیمان میرزا که یکی از خوشنام‌ترین مردان سیاستمدار ایران بودند و به حزب توده گرویدند. در آغاز هم‌هی گروه پنجاه و سه تن به حزب توده نگرویدند و پاره‌ای تا کنون هم از آن دوری میکنند مانند آقایان علی‌نقی حکمی و فریدون منو و ابوالقاسم اشتری و دکتر حسن شجادی و ..... و ..... و ..... و منطق آنها این بود که چون پاره‌ای از گروه پنجاه و سه تن که در بست تسلیم شهربانی بودند و حتی خوش خدمتی هم کردند اکنون با زدن حزب گردآمده اند از اینرو این حزب بسودا ایران و ایرانی نمیتواند کاری انجام دهد. البته زمان نشان داد که حق با این گروه بود و هست.

در آغاز من هم با این دوستان هم‌باور بودم اما شرایط بعدی مرا با زیبا رسیاسی و حزب توده کشاند. از کمونیستهای گذشته

آقایان یوسف افتخاری و رحیم همدا که از آنان در جای خود یاد کرده‌ام پس از رهائی از زندان شرکت در حزب توده را به همان دلایلی که دیگر دوستان می‌گفتند صلاح ندانستند. آقای یوسف افتخاری که خود کارگری زبده و با سواد بود بحق یک اتحادیه‌ی کارگری تشکیل داد و نزدیک بهمی کارگران - برجسته را بدان جلب کرد. حزب توده نیز در برابر اتحادیه‌ی کارگران یوسف افتخاری اتحادیه‌ای بسردستی آقای رضا روستا تشکیل داد. رضا روستا گرچه خود مردی ساده و نسبتاً نیک نفس بود اما چون از یک سواصلا کارگر نبود و در همه‌ی زندگی خود یکساعت هم سابقه‌ی کارنداشت و از آغاز جوانی بنا کمونیست حرفه‌ای پی کاررفت و از سوی دیگر از همان آغاز پادوی سفارت روس بود و بدون دستور آنها هیچ کاری انجام نمی‌داد و نتوانست در برابر کارگران آبرویی تحصیل کند.

اتحادیه‌ی کارگران رضا روستا و بدیگر سخن اتحادیه‌ی حزب توده بزودی رونق ظاهری بسیاری گرفت نه از این رو که برآستی اتحادیه‌ی کارگران ایران بود بلکه از این رو که از حمایت روسها و شرکت نفت هردو برخوردار بود و در واقع از همان آغاز مخارج آنرا تامین میکردند.

آقای یوسف افتخاری از آقایان حکمی و منوومن دعوت کرد که در اتحادیه‌ی او شرکت کنیم ما گرچه رسماً عضو آن نبودیم اما در سخنرانیه‌ها و کمک میکردیم و روزنامه‌ای را که بنام گیتی تا سیس شد میگردانیدیم و تا مدتی سرمقاله و مقالات مهم را ما مینوشتیم. آقای خلیل انقلاب آذر که از گروه ۵۳ تن - بود و امتیاز روزنامه‌ها را آقای یوسف افتخاری بنا ما گرفته بود و در فته رفته با دخالت‌های نا روای خود وضع اتحادیه و

روزنامه‌ی آنرا مختل کرد تا بجاییکه ناچارما از همکاری با آن سرباز زدیم. این آقای خلیل انقلاب که اگر زنده است خداوند عمرش را دراز کند اصلا تعادل روانی نداشت.

از همان اوان کار که حزب توده و آقای رضا روستا اتحادیه‌ی یوسف افتخاری را سد بزرگی در برابر پیشرفت و کامیابی خود دیدند با او سخت درافتادند تا جاییکه چاکوشان اتحادیه‌ی رضا روستا روز روشن آقای یوسف افتخاری را در خیابان - فردوسی ربودند و در اتاق اتحادیه‌ی خودشان زندانی کردند و چند روزی گرسنه و تشنه او را نگاه داشتند تا اینکه گروهی از اعضای حزب توده و کمیته‌ی مرکزی آن از آن میان آقای ایرج اسکندری به این کار قلدرا نهی اتحادیه‌ی روستا سخت اعتراض کردند و رضا روستا ناچار آقای افتخاری را آزاد کرد.

آقای یوسف افتخاری خود پس از رهایی از سیاه چال رضا روستا بمن گفت: بابا خدا پدر رضا شاه و زندان شهربانی را بیا مرزد آنها سالها بمنان و آب دادند اما این مرد پست و ناکس در این چند روز مرا گرسنه و تشنه نگاه داشت.

بعدها آقای رضا روستا وارد شیرآوانسیان که از یادوهای نشاندار سفارت شوروی و دستگاه جاسوسی آن بودند چون - دیدند با انتشار تروتسکیست بودن آقای افتخاری کاری از پیش نرفت برای اینکه او را از میدان مبارزه بدرکنند. هو و جنجال راه انداخته اند که گویا او جاسوس شهربانی است. پیدا است که این یک تهمت ناجوانمردانه‌ای بیش نبود. رضا روستا گذشته از اینکه پادوی رسمی سفارت روس بود چون مرد نادانی نیز بود جاسوسان و عاملین رنگارنگ و جور و واجور شرکت نفت چون اسکندر سرابی و جاهد و مانند آنها را میدید و نمیشناخت اما به یوسف افتخاری که کارآمدترین پیش کسوت کارگران ایران بود لکهای بدن می‌چسباند. باید

یادآور شوم که در این باره روستا بیشتر از سوی اردشیر  
آوانسیان برانگیخته میشد.

این اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که با پیدای زدرباری آن  
بیشتر نوشته شود برای سودجویی و آزمندی گروهی کانون  
خوبی شده بود. برای اینکه خوانندگان تا اندازه‌ای آگاه  
شوند که بنا ما اتحادیه‌ی کارگران چه سوء استفاده‌هایی شد  
نمونه‌ای از آنرا مینویسم.

اتحادیه‌ی کارگران حزب توده به دو سبب در میان زدران  
از بخشهای دیگر کشور در میان کارگران رخنه کرده بود نخست  
اینکه آنجا منطقی‌اشغالی اربابان روسی بود دوم اینکه  
در میان زدران کارخانه‌هایی بویژه در شاه‌ی و به شهر بود که  
کارگران آن در نتیجه‌ی فشار عمال روس یکجا عضو اتحادیه  
شده بودند. اتحادیه‌ی کارگران در میان زدران نه تنها در کار  
کارگران دخالت داشت بلکه به امور کارخانه و تولید و فروش  
آن نیز دست درازی میکرد از آن میان هر بار کارگران یا  
خریدار دیگر برای اینکه بتوانند کارخانه‌ی چیت یا پارچه‌ها  
ابریشمی بخرد میبایستی متری چند ریال که میان ۵ تا ۱۰  
ریال نوسان میکرد به صندوق اتحادیه باج سیل پرداخت  
اتحادیه اجازت خرید چیت یا دیگر فرآورده‌های آن کارخانه  
ها را بدهد. این پولها بظاهر با یکدیگر به صندوق اتحادیه‌ی کار  
گران واریز میشد اما چون حساب و کتابی در کار نبود و اندازه  
فروش کارخانه نیز یکسان نمیشد بخش بزرگی از این پولها  
بجیب گروهی که من از یاد کردن نام آنها در اینجا خودداری  
میکنم رفت. چندان از این پیشکشوتان به اصطلاح توده و کارگر  
از این پولهای یادآورده در تهران و شمیران خانه‌ها و باغها  
بنا مغانواده‌های خود خریدند.

این اتحادیه که بظاهر مخالف مفت خوری و طرفدار کارگر و

رنجبر بود جای گرد هم آئی گروهی مفتخور بیکاره شده بود که  
از حق عضویت همان کارگران بیچاره کمی کم در آمد و دیگری  
در آمدهای یاد آورده ماهیانههای گزاف بانامهای صدر  
(رضا روستا) و معاون صدر و رئیس حسابدار (آقای کباری)  
و حسابدار رومنی و تبلیغاتچی و... و... و... بجیب میزدند  
تا زه چپاول کارگران به اینجا هم پایان نمییافت. روبروی  
اتحادیه کارگران آنسوی خیابان فردوسی اردشیر و آنسوی  
میخانههای باز کرده بود که برادرش در آنجا ساقی بود و جای دنجی  
برای لب تر کردن گاه بگاه مفتخوران اتحادیه که جیبشان -  
همیشه انباشته از حق عضویت کارگران و باجکارخانهها بود  
بشمار میآمد. این میخانهها مدیگری برای کارگران بود  
چون همینکه از اتحادیه رهایی مییافتند به آنجا کشانده می  
شدند تا اگر چیزی ته جیبشان باقی مانده بود تحویل شیرک -  
خانهی آنسوی دهند

منکه بعدها در باشگاهها و حوزههای کارگری راه آهن و خمیر  
گیران و اکبرآباد و دروسا مان بخش مسائل حزبی بودم  
میدیدم که چگونه کارگران بایک جهان آرزو آنجا گرد میآمدند  
و چگونه همه امیدشان در رهبری ما خلاصه میشد. در همین  
هنگام در این اتحادیه از ایمان و دسترنج این کارگران سوء  
استفادهها و دادوستدهای میشد که سخنی بس ملال افزا و عبرت  
آور است بجوری که اگر بخوایم تنها وضع نامساوی اتحادیه  
کارگران و بندهای گردانندگان آنرا بنویسم بایست  
کتاب و یا کتابهایی در این باره بقلم آورم.

از همان اوانی که من در دانشکدهی پزشکی دریایه چهارم  
سال آموزشی را آغاز کردم نه تنها دانشجویان پایه های پائین  
تربلیکه بالاتر هم نسبت بمن لطف ویژه ای داشتند و همه مسائل  
دانشکده ای و بیما رستانی را با من در میان میگذاشتند و من

ناچار در بسیاری از مسائل با سازمان اداری و بیمارستانی و گاهی با دستگاه رهبری دانشکده‌ی پزشکی درگیر میشدم از این رو دریا فتم که دانشجویان به یک سازمانی نیازمندند تا بتوانند گروه‌های دانشجویی را با رایزنی سازمان بخشند.

روزی پیش از آغاز درس در یکی از تالارهای دانشکده‌ی پزشکی که دانشجویان پایه‌های سه و چهار گردآمده بودند دنیا ز به یک سازمان را در میان گذاشتم. نزدیک به همه‌ی دانشجویان در آن تالار از پیشنهاد من استقبال کردند. سپس موضوع را با دانشجویان پایه‌های ۵ و ۶ و ۱ و ۲ نیز گفتگو کردم. میتوان گفت که نه تنها همه را موافق یا فتم بلکه در تشکیل آن شتاب هم میکردند.

در این هنگام موضوع تازه‌ای در دانشکده‌ی پزشکی پیش آمد که تشکیل سازمان را جلوانداخت و آن موضوع انترنی بود اصولاً به پیروی از روش دانشکده‌های پزشکی فرانسه از گذشته‌های دور در دانشکده‌ی پزشکی ایران دانشجویان در آغاز سال سوم آموزشی مسابقه‌ای میدادند که اگر پذیرفته میشدند اکسترن نامیده میشدند. اکسترن دانشجویی بود که گذشته از آموزش و کار روزانه در بیمارستان تادیرگاه در آنجا میماند و تاریخچه بالینی بیمارانش را بررسی میکرد و دستور پزشکان و انترن‌ها را در باره‌ی بیمارانش انجام میداد (چون دیگر دانشجویان تنها از ساعت ۸ تا ۱۲ در بیمارستانها بودند).

اما دانشجویان کلاس ۳ ببالاحق شرکت در کنکور دیگری داشتند که کنکور انترنی نامیده میشد و اولاد را بین کنکور شماره‌ی - کمی از دانشجویان پذیرفته میشدند چون هم کنکور دشواری بود و هم شماره انترنهایی که هر سال دانشکده‌ی پزشکی بدان

نیاز داشت انگشت شمار بود. این انترنها در واقع معاونین پزشکان بیمارستانهای دانشکده‌ی پزشکی بودند. همه‌ی کارهای پزشکان و دستوره‌ای بیمارستانی پس از استادان و دانشجویان و دستیاران بویژه پس از نیمروز با آنان بود. پاره‌ای از انترنها اقتدارشان در بیمارستانها از پزشکان بیشتر بود. این انترنها ماهیانه‌ی نیز از بودجه‌ی دانشکده‌ی پزشکی دریافت میکردند و شب‌هنگام کشیک پزشکان بیمارستان با انترنها بود. اصولاً کسانیکه بمقام انترنی میرسیدند دوره‌ی آنرا میگذرانند و بیگمان کارآمدتر و ورزیده‌تر از دیگر همپایه‌گان خود بودند. در اینجا با دیدن آثار و روشم که دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی که بخدمت بهداری ارتش در میآمدند پس از سال دوم دارای درجه‌ی ستوان دومی و در سال چهارم پایه‌ی ستوان یکمی داشتند و در واقع حقوق اکسترنی و انترنی را برابر درجه‌ی ارتشی خود دریافت می‌کردند.

در فرانسه انترنی ارزش ویژه‌ای داشت (اکنون از آن آگاه نیستم) بجوری که در کنکور انترنی فرانسه بویژه پاریس پذیرفته شدن یک کامیابی بزرگی بود و که پزشکان پس از دکتر و کارشناس و حتی استاد شدن با زدر روی نسخه و یا تا بلوی خود مینوشتند انترن گذشته‌ی بیمارستانهای پاریس. دانشجویان نیکه در انترنی پذیرفته نمیشدند یا در کنکور آن شرکت نمی‌کردند نه بدان معنی بود که سواد نداشته‌اند یا از دیگر همپایگان خود کمتر میدانستند بلکه از این رو بود که دانشکده‌ی پزشکی هر سال تنها به گروه کوچکی انترن نیاز داشت و چون نمونه در کلاسی که ۱۲۵ تن دانشجویان داشت گاهی کم‌تر از ۱۵ تن انترن پذیرفته میشدند. من روزی در کلاس از فرصت استفاده کردم و پرسش انترنی را

بمیان آوردم و پیشنهاد کردم که همگی تلاش کنیم تا کار -  
انترنی میان همه‌ی دانشجویان پایه‌ها تقسیم شود و همه در  
سالهای معین آموزشی کشیک بدهند و ورزیده‌تر شوند.  
دانشجویان همگی از این پیشنهاد استقبال کردند و این پرو  
قرار شد موضوع را در یک نشست همگانی دانشجویان پزشکی  
بمیان گذاریم. چنین نشستی برپا شد و همه دانشجویان با  
آن موافقت کردند و مرا بنماینده‌ی خود ما مورگفتگو با  
آقای دکتر جواد آشتیانی استاد و معاون دانشکده‌ی پزشکی  
کردند. من با ایشان موضوع را در میان گذاشتم اما ایشان  
اصرار داشتند که گزینه‌ی انترنی با همان روش گذشته انجام  
پذیرد. ایشان استدلال میکردند که هنگامیکه پاسبان  
میان همه تقسیم شود در انجام آن سستی رخ خواهد داد و از  
سوی دیگر دانشجویان هر سال برای پذیرفته شدن در مسابقه  
انترنی تلاش و مطالعه‌ی بیشتر میکنند. این استدلال آقای  
دکتر آشتیانی گرچه تا اندازه‌ای درست بود اما مرا قانع  
نکرد و من نظر خود را به ایشان گفتم. من گفتم که گفت شما از  
این نظر که انترنی دانشجویان را وادار به مطالعه میکند درست  
است اما در نظر بگیری که هر سال ۱۵ تا ۱۵ تن که انترن  
دانشکده پزشکی هستند پزشکی آزموده‌تر از دانشکده میروند  
و بقیه‌ی دانشجویان که از آنها ناآزموده‌ترند نیز پزشک -  
میشوند و با بیماران و مردمان مرز و بوم سروکار دارند و  
با دید بسیار اشتباه کنند تا آزموده شوند. آیا بهترین است که  
کار انترنی و نگهبانی بیمارستانها و پاسبانها آنها میان  
همه تقسیم شود؟ که همه تا اندازه‌ای آزموده گردند و پس از -  
دریافت دانشنامه‌ی دکترای چون با بیماران و روبرو شدند  
دست و پای خود را گم نکنند. ایشان پس از گفتار من تا اندازه‌ی  
با نظر من موافق شدند و گفتند که بهتر است موافقت وزیر +

فرهنگ را نیز در این باره بدست آوریم .  
در این او ان آقای سید محمد تدین که بتا زگی پس از رفتن  
رضا شاه وزیر فرهنگ شده بود (چون رضا شاه آقای سید محمد تدین  
را آدم خوبی نمیدانست ) برای باز دیدا نشکده ی پزشکی آمد  
اما دانشجویان نه تنها از آمدن او خوشنود نشدند بلکه هیا هوئی  
نیز برپا کردند بجوری که او و خشمگین دانشکده را ترک گفت  
من در نشست همه گانی دانشجویان نظر آقای دکتر آشتیانی  
را باز گو و پیشنها د کردم که چند تن را از میان خود برگزینند  
تا با آقای وزیر فرهنگ در باره ی انترنی گفتگو کنند .  
دانشجویان ۵ تن را که من نیز از آنان بودم برگزیدند .  
من اندیشیدم با خشی که آقای وزیر فرهنگ از دیدار دانشکده  
پزشکی دارد زمینه ی دیدار ما ناما مسا عدخوا هد بودا ز اینرو پیش  
از گرفتن وقت دیدار از دفتر وزیر فرهنگ با آقای دکتر  
مرتضی تدین فرزند ایشا ن که همکلاس گذشته و دوست من بود  
گفتگو کردم و ازا و خواستم که زمینه را نزد پدرش آماده سازد .  
چند روز پس از آن با گرفتن وقت بدیدا ر آقای وزیر رفتیم  
او ما را با روش پرنخوتی که داشت پذیرفت و چون آغا ز سخن  
کردیم او گفت که دانشجویان دانشکده ی پزشکی رفتارشان با  
شئون دانشگاهی هم آهنگ نیست و من از دیداری که از  
دانشکده ی شما کردم بسیار نا راضی هستم . من فرصت را از  
دست ندادم و گفتم چنا ب آقای تدین دانشجویان از ضعف  
هورا کشیدند تصور میکنم سوء تفاهمی شده باشد . او ما نندا اینکه  
منتظر چنین سخنی بود گفت حال که چنین است و سوء تفاهمی  
شده است بگوئید چه درخواستی دارید ؟ من خواست دانشجویان  
را بیان کردم سپس هریک از دانشجویان نماینده نیز چیزی  
افزودند . او استدلال ما را منطقی دانست و گفت دستور میدهم  
که همه ی دانشجویان سالهای آخردا نشکده ی پزشکی انترن

شوند .

ما با خوشنودی کامیابی خویش را به آگاهی دانشجویان رساندیم . این نخستین کامیابی بود که دانشجویان دانشگاه پس از شهریور ۱۳۲۵ بدست آوردند .

پس از چند روز من بیماری چندتن از دانشجویان پرتلاش<sup>ی</sup> دانشکده پزشکی (دکتر حسین مرشد و دکتر خلعتیری) دست بکار شدم . کارتهای رسمی چاپ و انتخابات را آغاز کردیم . چندتن برای اداره کارهای اتحادیه انتخاب شدند و با صله نشتهای همه گانی نیز برپا میشد . در اینجا با دیدار و رسوم که آقای دکتر حسین مرشد و آقای دکتر خلعتیری که در آن زمان -

دانشجویان سال سوم پزشکی بودند تنها در اتحادیه دانشجویان پزشکی پرتلاش بودند بلکه در اتحادیه دانشجویان همه دانشگاه بسیار تلاش میکردند .

در این گیرودار قوام السلطنه از فرصت استفاده کرد و چون میدان را پس از رضا شاه خالی میانگاشت سودای رهبری و شایدبالاتر در سرپرورانند و با اینکه نخست وزیر همان دستگاه بود علیه محمد رضا شاه تحریکات آغاز کرد . در دانشگاه نیز دست نشاندهائی داشت که بسودا و درمیان دانشجویان تبلیغ میکردند . اما در مجموع دانشجویان میهن پرست با همان روش گذشتگان از شاه طرفداری میکردند .

یکی از روزها که من پس از نیمروز پیش از آغاز آموزش به دانشکده پزشکی رسیدم دیدم غوغائی است و در تالار بزرگ دانشکده پزشکی نه تنها دانشجویان پزشکی بلکه دانشجویان دیگر دانشکدهها نیز گردآمده اند . درهمه سرسرا و دالانها دانشجویان دانشگاه ایستاده اند و قوام السلطنه و چندتن هم بسودا محمد رضا شاه سخنران میکنند . آنان تلاش میکردند دانشجویان را بخیا با آنها بکشانند . گرچه سخنگویان

از بلاغت گفتار دور بودند اما چون موضوع روز بود احساسات گروهی را برانگیختند تا جا ئیکه پاره ای با فریاد دانشجویان را به رفتن بخیا با نها و مجلس شورا تهییج می کردند. من فرصت را از دست ندادم و به پشت تریبون رفتم و همه را به آ را مش دعوت کردم. با لطفی که بیشتر دانشجویان بمن داشتند همه خاموش شدند. من منطق یک یک سخنرانان را رد کردم و دانشجویان را آگاه کردم که این یک مبارزه ی روشنی بسود میهن نیست تا ما در آن شرکت کنیم بلکه این بلوا از جاه طلبی کس یا کسانی سرچشمه میگیرد و پیداست که در کارهای سیاسی نمیتوان کور کورانه و بررسی نشده دنبال کاریا نظری رفت و چه بسا که زیان میهن باشد. همه ی دانشجویان جز چند تن که ناخرسندی شدند نظر مرا پذیرفتند. آروزتوانستیم از خطر درگیری خیا با دانشجویان با گروه او باش و یا همکاری با آنان که قوام السلطنه اجیر کرده بود جلوگیری کنیم چون من پس از آموزش با چند تن از دانشجویان بخیا با نها رفتیم و دیدیم که چگونه او باش را با دادن مزد نا چیزی و ادا ربه هیا هو و شکستن شیشه های فروشگاه ها کرده بودند. هنگامیکه بخیا با ن استانبول رسیدیم او باش هنوز سرگرم شکستن شیشه های مغازه های آن خیا با ن و بالای - لاله زار بودند. تنها هنگامیکه از خیا با ن شاه میگذشتیم یک اسواران را دیدیم که پاره ای افسران آن شعارهای پاینده ایران - زنده باد شاه میدادند.

با ی دیدار او و رشوم که قوام السلطنه از آن همه مخارج و تحریکات آروز نتیجه ای نگرفت و ناچار بعدها از دردیگرد آمد.

در این اوان دولت قوام السلطنه اعلان انتخابات داد.

تبلیغات انتخاباتی از همه جا بیشتر در دانشگاه گرم بود به جوری که هر روز صرتی بلند با لادرمیان دانشجویان پخش می کردند. یکی از روزها همینکه درس پایان یافت آقای

دکتر خلعتبری که آن زمان دانشجوی سال سوم بود مرا آگاه کرد که در میدان دانشکده‌ی حقوق سخنرانی بزرگی برپاست من با دانشجویانیکه در تالار بودند بدانجا رفتم. در آنجا گروه بسیار بزرگی گرد آمده بودند که نزدیک بهمهی دانشجویان و استادان دانشکده‌ی حقوق و بسیاری از دانشجویان دیگر دانشگاه و چندتن از استادان دانشکده‌های دیگر را دربر میگرفت. هنگامیکه ما بدانجا رسیدیم دانستیم که چندتن سخنرانی کرده‌اند چون یکی از دانشجویان پزشکی که از آغاز آنجا بود مرا از چگونگی آگاه کرد. در این هنگام آقای سیدعلی اصغر ادیب که گویا آن زمان وکیل دادگستری بود و من ایشان را از دبیرستان شرف میشناختم سخنرانی میکردم و خوش بیان و با سواد بود و پس از مقدمه‌ای که در باره‌ی نیاز شرکت دانشجویان در انتخابات گفت سرانجام به اصل مقصود خود گریز زد و بدرازا از محاسن و سجاایا و مبین پرستی و آزادی خواهی آقای دکتر متین دفتری داد سخن داد و دوران رضا شاه را دوران اختناق و استبدادنا میدوای آن بسیار بدی یاد کرد و صورتی از جیب بیرون کشید که اگرچه نام دکتر محمد مصدق و پاره‌ای از سیاستمداران نیکنام نیز در آن بود اما در اسامی نام دکتر متین دفتری آمده بود و نام پاره‌ای دیگر از استادان دانشگاه چون آقای دکتر آشتیانی و مهندس ریاضی را نیز در برداشت. هر جا که او در مدح و ثنای خود بنام دکتر متین دفتری میرسد گروهی از دانشجویان دانشکده حقوق هورا میکشیدند. همینکه آقای سیدعلی اصغر ادیب از پله‌ها پائین آمدند دانشجویان پزشکی و گروهی از دانشجویان دیگر دانشگاه نام مرا با فریاد تکرار کردند و خواستند که من سخنرانی کنم. من از پله‌ها بالا رفتم و با پوزش از آقای سید علی اصغر ادیب که برجسته‌ترین سخنرانان آن روز بودند نظریات

ایشان و دیگر سخنرانان را نادرست خواندم و خطاب به آقای سیدعلی صفرا دیب گفتم شما در گفتار خود از دوران اختناق رضا شاه صحبت کردید و همه‌ی گناها را بنا بر سائیه‌های گذشته را از رضا شاه دانستید و امروز را روز آزادی و بویژه آزادی - انتخابات نامیدید آیا در این باره وجدان شما زرده نشد؟ بنظر من اگر به رضا شاه ایراد دویا ایرادهائی وارد است همین است که بکسانی دُور و مانند دکتر متین دفتری وزارت داد. مگر آقای دکتر متین دفتری در زمان رضا شاه وزیر دادگستری نبود؟ مگر او نبود که با همدستی آقای رکن الدین مختاری اصول مشروطیت و آزان میان اصل تفکیک قوا را زیر پا گذاشت و دوران دادگستری و دادگاههای آنرا فرمانبردار بی‌چون و چرای ضابطین دادگستری کرد؟ من که اکنون سخنرانی میکنم خود یکی از هزاران قربانان قانون شکنیهای آقای دکتر متین دفتری و همکاران او هستم. شما چگونه از مردی که شاه را آندمه ستم و قانون شکنیها بوده و بلکه خود از سر دمدران آنان بشما رمیرفته است دفاع میکنید و میخواهید او و کسانی نظیر او را نگهبانان قانون اساسی بمجلس شورا روانه کنید.

سپس یاد آور شد که صورتیکه آقای ادیب بنا بر مزدهای مجلس شورای دانشگاه تهران خواندند و دانشجویان دانشگاه نمایی پذیرند چون گذشته از نام آقای دکتر متین دفتری نام کسانی چون آقای دکتر جواد آشتیانی نیز در آن هست که خود دست کمی از اولی ندارند. تنها دانشجویان دانشگاه بکسانی چون - آقایان دکتر مصدق احترام میگذارند و به آنها رای میدهند. همه‌ی گفتار من با موافقت شورا نگیزد دانشجویان حتی پاره‌ای از استادان همراه بود. از اینرو آرزوهای خام کسانی را که میخواهند با برپا داشتن سخنرانیها دانشجویان دانشگاه را

بسودگروهی نابکار بیای صندوقهای رای بکشانند نقش بر آب شد.

سخنران ستایشگر آنروز که بستایش گروهی دامن آلوده - پرداختند همه جا چاشنی سخنانشان بدگویی از رضا شاه فرزند و سردار نامی ایران بود. این روش همه‌ی مردم زیون است که دلیر نیستند تا پاسخگوی کرده‌های ناروای خودباشند اینها همه‌ی نادرستیهای خود را بگردن کسانیکه از میان ما رفته‌اند و یا از کار برکنارند می‌اندازند. بدبختانه همیمن گروه پس از اینکه شاهی محمدرضا شاه نضجی گرفت در چالوسی از او چنان راه افراط پیمودند که خود را نیز به شبهه انداختند.

اندیشه و رفتار رضا شاه بر روشن اندیشان و ایران دوستان آشکار بود و هست. این دور وریها و دست اندرکاران بودند که با ندامتکاریه و خیانتهای خود نابسامانیهای بسیار آوردند و در برابر آن همه خدمت شخص رضا شاه ناخشنودیهای هم در میان مردم درست کردند. اینها چون رضا شاه ناچار رفت و سپس دورا زمیمن درگذشت ویرانیها و نارسائیهای بسیار آورده‌ی خود را به او نسبت دادند و کوشیدند تا نان را بنسرخ روز بخورند و در دستگانه تازه پستهای نان و آبداری از برای خود دست و پا کنند. راه‌ی از آنها مانند آقای دکتر متین دفتری متاسفانه کامیاب شدند و از در بندگی محمدرضا شاه درآمدند و از نو وزیر و حتی نخست وزیر هم شدند و با همانند همان نابسامانیهای گذشته را با ضریب بیشتر ببار آوردند و پاره‌های زاین دارو دسته چون آقای متین دفتری هنگامیکه مبارزه‌ی محمدرضا شاه و آقای دکتر مصدق اوج گرفت هم به محمدرضا شاه ارادت می‌ورزیدند و هم خود را وابسته به مصدق - قلمداد میکردند.

\* پاره‌های زهمین دارودسته بنا م‌دکتر مصدق وجبهه‌ی ملی با سردادن بانک‌ال‌له اکبریه آخوندهای اسلامی ساخته و پرداخته‌ی بیگانگان پیوستند و به‌امیدخام آنکه آخوندچون توانائی حکومت و اداره‌ی کشور را ندارد کامیت را درست خواهند گرفت از هیچ خدمت و ستایش بدستگاه آخوند خود داری نکردند. نمونه‌ی آشکارا این گروه آقایان مهندس مهدی بازرگان - دکتر کریم سنجایی و داریوش فروهر و حسن نزیه و احمد مدنی‌هاست که همگی معرف حضور خوانندگان هستند گمان نمیکنم آنچه را که مردم در روزهای نه‌چندان دور چشم خود دیده‌اند بتوان پنهان داشت و یا دگرگونه جلوه داد.

این آقایان با اینکه چه در آستانه فتنه‌ی خمینی و چه در جریان آن گام‌بگان‌ها با بیگانگان پیوند داشتند و میدانستند آخوند نیست که فتنه برپا کرده‌است بلکه گردانندگان اصلی دستگاه دیگرانند با زروی جاه‌طلبی همچنان خود را فریفتند و پنداشتند که آخوند نخواهد توانست حکومت کند و چشم‌امید خود را به لغزیدن تعلین آقا بستند.

در اینجا نمیتوان از حق گذشت که خمینی مردی آدم‌شناس است چون پس از اینکه از این دورویان و میهن‌فروشان استفاده کرد آنان را با اردنگی از خود راند.

یکی دیگر از بازماندگان جبهه‌ی ملی آقای دکتر شاهپور بختیاراست که با پیدا و را بحق جا ده‌صاف‌کن دستگاه آخوندی نامید. آقای دکتر شاهپور بختیار که اکنون در پاریس خود را همچنان نخست‌وزیر ایران میپندارد و کبا‌ده‌ی دولت‌مردی میکشد تنها در دوره‌ی یک‌ماه و چند روز نخست وزیری خود برخلاف مصالح کشور و ملت کارهای زیر را انجام داد که هر یک بتنهائی برای سرکار آمدن حکومت آخوند و اجرای نظریات بیگانگان بسنده بود.

۱ - از شاه با اصرار خواست که ایران را ترک کند. کیست که با او رکند که او نمیدانست که ارتش که یگانها من استقلال و حاکمیت ایران و تنها امید ایران آگاه در آن روزهای بسیار تاریک و تاریک بود بحق یا ناحق وابستگی و پیوند ناگسستنی با شخص شاه داشته آیا میتوان با او برگردید با آن همه سرد و صدا که از رادیو بی بی سی و آقای هویزرنما پندهی آقای کارتر بگوش میرسید و نمیدانست که رفتن شاه از ایران نخستین و بزرگترین بخش برنامهی بیگانگان بود.

او با این کار خود به یکباره ارتش ایران را فلج کرده و همه امیدها و آرزوهای میهن پرستان ایران را بباد داد و برومندترین افسران ارتش میهن ما را دست بسته به دژ خیمه سپرد.

۲ - او با اینکه میدید و خوب میدانست که بیگانگان آخوند ها را سردسته و گردانندهی آشوب برگزیده اند تا بقتله رنگ مذهبی دهند. و همه جا در پیشا پیش فلسطینی ها و توده ای ها و گروههای آوارهی مزدور افغانی جوجه آخوندها هستند باز دانسته سردمداران آخوند چون آقایان طالقانی و منتظری و دیگران را از آذین گذاشت تا جوجه آخوندها بی سردمدار نما نند.

۳ - او سا زمان امنیت را منحل کرد. در اینکه سا زمان امنیت از پاره ای جهات نا رسانیها داشت و میبایست در نخستین فرصت سروسامانی از نو گیرد جای هیچ دودلی نیست اما آیا در آن تنگنا انحلال سا زمان امنیت سفید مهربادان بدشمنان ایران و آدمکشان حرفه ای و بیگانه پرستان توده ای و... و نبود؟ و آیا به دست آویزندان مکاری چندتن کارمند سا زمان امنیت میتوان از آن بیکباره چشم پوشید.

۴ - او با اینکه بخوبی از نقشه بیگانگان در برانگیختن

خمینی آگاه بود و اسپین نقش خود را نیز در خدمت به بیگانگان  
و سرکار آوردن حکومت آخوندها ایفا کرد و فرودگاه‌های کشور  
و از همه مهمتر فرودگاه مهرآباد را بروی هواپیمای خمینی  
با زکردوسپس گفت من گمان میکردم او به قم خواهد رفت .  
آقای بختیار ریس از آمدن به پایریس نغمه‌ی جمهوری و ضد  
مشروطه سردا دوبا مز مزه کردن سوسیالدموکراسی سنگ تفرقه  
میان ایرانیان اروپا نشین انداخت .  
شنا سنامه‌ی کسانی مانند آقایان حسن نزیه ، احمد مدنی و  
احمد بنی احمد و بنی صدر و رجائی و ..... و روشن تر از  
آنست که نیازی ببا زگو کردن باشد . آنها تا جایکه بیگانگان  
و آخوندها به آنان فرصت دادند در لجنمال کردن حکومت گذشته  
ایران و ستایش خمینی و هدستانش کوتاهی نکردند و تا  
توانستند آب به آسیاب دشمنان ایران ریختند . اینها همه  
دستشان تا با زوا زخون پاک رشیدترین افسران و هشیار  
ترین فرزندان ایران زمین رنگین است \*  
آقای دکتر آشتیانی معاون دانشکده‌ی پزشکی کهمه کاره‌ی  
دانشگاه و که از سخنرانی من در میدان دانشکده‌ی حقوق نا  
خشنود شده بود با من دیداری کرد و اظهار کرد که اگر تا کنون  
پارهای اقدامات نادرست از سوی او شده است ناچار بوده است  
وگرنه چه در زمان خدمتش در ادارای سرپرستی دانشجویان  
در اروپا و چه پس از آن همواره در خدمت بمیهن کوشا بوده است  
من از این فرصت استفاده کردم و گفتم آقای دکتر اگر چنیسن  
است شما چرا با سازمان اتحادیه‌ی دانشجویان موافقت  
نمیکنید . او گفت من مخالف نیستم من گفتم اگر چنیسن است  
دست کم آنرا در دانشکده‌ی پزشکی برسمیت بشناسید . او  
پیشنهاد مرا پذیرفت و فردای آنروز نامه‌ی از سوی هیئت  
رئیس‌هی دانشکده‌ی پزشکی به اتحادیه‌ی ما نوشت و پس از

شادباش آنرا گامی بزرگ در راه پیشرفت دانشکده‌ی پزشکی  
خواندوبدین گونه اتحادیه‌ی دانشکده‌ی پزشکی را برسمیت  
شناخت .

پس از سازمان یافتن اتحادیه‌ی دانشجویان پزشکی برآستی  
دانشجویان دانشکده و بیماران نه‌ای وابسته بدان را چون  
خانه‌ی خود میدانستند و در برابر آنچه میگذشت بیتفاوت  
نبودند. درخوراک و بهداشت بیماران همه‌جا نظارت میکردند  
از اینرو گردانندگان بیمارستانها چون بازخواست میشدند  
در بهبود وضع بیماران بیشتر کوشش میکرد .

دامنه‌ی تبلیغات اتحادیه رفته رفته به دیگر دانشکده‌ها  
کشیده شد. گذشته از دانشکده‌ی پزشکی در دانشکده‌های دندان  
پزشکی و داروسازی و حقوق و علوم و دانشسرای عالی و کشاورزی  
وفنی نیز اتحادیه‌ی دانشجویان سازمان یافت اما پیشرفت  
آن در همه‌جا یکسان نبود چنانکه پس از دانشکده‌ی پزشکی در  
دانشکده‌ی کشاورزی بیش از همه نضج گرفت و واژگونه در  
دانشکده‌ی فنی جز چند تن کسی جرات نکرد عضو اتحادیه شود .  
آقای سید عبدالله ریاضی که بظاهر معاون آن دانشکده و عملاً  
همه‌کاره‌ی آن بود مردی خودکامه و یکدنده بود و با متحد شدن  
دانشجویان مخالفت میورزید و اگر به سببی در آنجا نشستی -  
تشکیل میشد دانشجویان حق اظهار نظر اجتماعی و سیاسی  
نداشتند. برای نمونه چگونگی برگزاری یکی از این مجالس  
را مینویسم .

روزی چون یکی از دانشجویان دانشکده‌ی فنی ببیامری سل  
ریه در گذشته بود در آنجا مجلسی یا دودی برپا بود و رسم بر  
این بود که نماینده‌ی دیگر دانشکده‌ها در چنین مجالسی شرکت  
میکردند من و چند تن از دانشجویان پزشکی در آن شرکت جستیم  
پیش از رسمی شدن جلسه آقای ریاضی که مرا میشناخت خواهش

کرد که به اتاق ایشان بروم. او گفت آقای جهان‌شاه لوبخا طر  
حق معلمی که بر شما دارم (چون در دبستان شرفا و و برادرش  
دکتر سید حسن ریاضی پیش از رفتن به اروپا برای تحصیل  
آموزگار حساب و هندسه بودند) خواهش می‌کنم امروز از سخنرانی  
بعنوان نماینده‌ی دانشجویان در این تالار خودداری کنید  
گفتم آقای ریاضی من قصدندارم چیزی بگویم که بدانشکده‌ی  
فنی و هیئت رئیسه‌ی آن بر بخورد. گفت آقای جهان‌شاه لوبخا  
من هم اکنون میتوانم موضوع سخنرانی شما را پیش بیننی  
کنم. گفتم چگونه خواهد بود؟ گفت شما خواهید گفت که این  
دانشجوی سبب فشا را اجتماع و ناسائیها در کنج مسجد سید  
نصرالدین بابی پولی و بی غذایی دست بگیربان بوده  
است و از این رو دچار بیماری سل شده است و میخواهد به استناد  
این بدستگاه حاکمه‌ی ایران بتا زید آیا چنین نیست؟  
گفتم آری چنین است آقای مهندس ریاضی مگر آنچه فرمودید  
واقعیت نیست؟ او گفت چرا هست اما شما جوانید و نمیدانید  
که همه‌ی واقعیتها را نمیشود گفت شما میدو آرزوی ترقی  
دارید و استعدادش را هم دارید شما نباید همه‌ی عوامل و  
دستگاه‌های این کشور را با خود مخالف کنید. لااقل امروز را  
از این گفتار درگذرید. من ناچار خواست او را پذیرفتم چون  
سمت استاد بیمن داشت و از گفتارم صرف نظر کردم. او که کمی  
بعد پس از آقای رهنما رئیس دانشکده‌ی فنی شد با هرگونه  
همبستگی دانشجویان و آزادی مخالف بود.  
در این اوان چون آزمونهای دانشکده را گذرانده بودم  
و وقت بیشتری داشتم به مبارزه در حزب توده و اتحادیه‌ی  
کارگران نیز کشیده شدم. اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که  
رهبر و گرداننده آن آقای رضا روستا بود تلاش میکرد که اتحادیه  
دانشجویان دانشگاه را در بست تحویل بگیرد اما من جدا

مخالفت کردم و به او و دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده فهماندم که دانشجویان دانشگاه چون به سرنوشت خویش و دانشگاه علاقه‌مندند سازمان یافته‌اند اما کمونیست نیستند اگر این اتحادیه وابسته به حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران آن شود همه‌ی دانشجویان از دور و ور آن پراکنده خواهند شد با پیشنهاد من در حزب توده یک حوزه‌ی دانشجویی سازمان یافت تا دانشجویان نیکه به حزب می‌گردند در آن شرکت جویند این حوزه بسیار زود نضجی گرفت و حوزه بزرگی شد. مسئولیت این حوزه با من بود اما چون در آن زمان آقای کامبخش در حزب همه جا میکوشید که از هیچ جریان‌ی برکنار نماند آقای مهندس کیا نوری را که دانشجویان را تشکله‌ی فنی بود و او را کرد که در آن حوزه شرکت جوید و شاید به استناد اینکه دانشجویان دانشگاه است نبض آنرا در دست گیرد اما دانشجویان به او روی خوشی نشان ندادند چون گذشته از اینکه در دانشگاه تهران اسم و رسمی نداشت و کاری از دستش بر نمی‌آمد به اصول مارکسیسم و فلسفه‌ی آن و مبنای تشکیلاتی حزبی نیز آشنائی نداشت و در برابر پرسشهای دانشجویان در میماند چنانکه تاکنون نیز در مبنای فلسفه و تشکیلاتی کمیته‌ش لنگ است.

از اینرو آقای مهندس کیا نوری بناچار پس از چند جلسه از شرکت در آن حوزه خودداری کرد. این حوزه بعدها استخوان بندی سازمان حزب توده در دانشگاه تهران شد.

اداره‌ی سازمان جوانان حزب توده در این هنگام با آقای دکتر رضا را دم‌نش بود اما چون او از یکسواستادان تشکله‌ی فنی و از سوی دیگر بعداً نماینده‌ی مجلس شورای شاد این مسئولیت بامن واگذار شد.

من در سازمان جوانان کلاسهای درس نظری فلسفه و سیاسی دایر کردم و جوانان را با مبنای علمی در جریان سیاست -

جهانی و تشکیلات حزبی گذاشتم چیزی نگذشت که سه حوزه‌ی کوچک سازمان جوانان گسترشی بسیار یافت و از آن ۱۰ حوزه و سپس بیشتر و بیشتر پدید آمد.

نوروز سال ۱۳۲۳ اعضاء سازمان جوانان را برای برگزاری روز ۱۳ آماده کردیم. دیوارهای نزدیک ۲۵ خودرو بزرگ رویا را با شعارهای حزبی و ملی و میهنی و سیاسی آرایش دادیم. بیش از ۵۰۰ عضو سازمان در خودروها جای گرفتند. من در خودروی نخست که پرچم بزرگ ایران در بالای آن در اهتزاز بود پهلوی راننده قرار گرفتم. از آغا زخیبان - فردوسی سرود خوانان حرکت کردیم. خیابانهای شمال شهر را دور زدیم و از راه خیابان شمیران به دروس رفتیم و در آنجا جوانان که هر یک با خود توشه‌ای داشتند غذا خوردند و پس از کمی آسایش از نو حرکت کردیم. پس از گذار از میدان - تجریش از جاده‌ی ونک و خیابان پهلوی و امیریه بمیدان راه آهن و سپس از جنوب شهر بمیدان اعدام و به شهری رفتیم و نزدیک ساعت بیست بود که دوباره بخیابان فردوسی و باشگاه حزب بازگشتیم.

این نمایش روز ۱۳ نوروز آنچنان در روحیه‌ی جوانان - تهران کا رگرافتاد که از روز چهاردهم روزانه گروه بسیاری از نوآموزان و دانش‌آموزان و جوانان کا رگریه سازمان - جوانان روی آوردند بجوری که حیاط ساختمان حزب توده که بجوانان اختصاص داده شده بود با اینکه اتاقهای بسیاری داشت گنجایش آنرا نداشت و به حوزه‌ی جوانان حزب هر روز افزوده میشد. از آن پس سازمان جوانان در سخنرانیها و میتینگهای حزب توده نقش بزرگی ایفا کرد.

در این هنگام گروه بزرگی از دانشجویان نیز به سازمان - جوانان حزب روی آوردند تا جاییکه در جلسات بحث و انتقاد

حزب که بسیار سودمند بود نیز فعلاً نه شرکت میکردند .  
اگر پس از غائله‌ی شهریور ۱۳۲۰ ود گرگونی ایران در میهن  
ما یک حزب ملی و میهنی نه چون حزب توده و وابسته‌ی به روس  
و حزب سیدضیاء الدین طباطبائی و وابسته به انگلیس سا زمان  
می یافت به راستی میتوانست مسیر میهن ما را بسوی به زیستی  
و به روزی دگرگون کند . اما افسوس که نه تنها چنین نشد بلکه  
واژگونه ملت ایران و بویژه جوانان از یک سودر نتیجه‌ی  
نقشه‌های شوم بیگانگان و دامگستری دست نشانندگان آنان  
و از سوی دیگر در نتیجه‌ی ناتوانی و ناشایستگی بیشتتر  
گردانندگان کشور از دید سیاسی چنان آسیب پذیر شدند که هم  
اکنون نیز با همه‌ی استحکام ظاهری کشور نمیتوان به آینده‌ی  
میهنمان خوشبین بود .

هم اکنون چند سال است که آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر  
ایران است . با اینکه کشورمان از دید درآمدنه تنها مانده  
گذشته در تنگنا نیست بلکه بسیار گشاده دست نیز میباشد جز  
در پاره‌ای موارد کاری ارزنده که میتواند از این درآمدها -  
انجام گیرد نگرفته است .

آقای هویدا چنانکه من خود از ادیو تهران شنیدم دوبار در  
مصاحبه‌هایش با نمایندگان رسانه‌های همه‌گانی دیگر  
کشورها گفت که ما آن اندازه پول داریم که نمیدانیم با آن  
چه کنیم .

خوانندگان خودداری فرمایند که آیا این گفته شایسته‌ی  
نخست وزیر کشوری مانند ایران است که هنوز شبکه راه آهن  
آن به زرخیزترین استانهای کشورش کشیده نشده است . هنوز  
گیلان و همدان و کردستان و کرمانشاهان و فارس و بخش بزرگی  
از کرمان و سیستان و بلوچستان و بسیاری دیگر از بخشهای  
کشورمان از راه آهن صدها کیلومتر دور است . هنوز در کشوری

ند  
که مردمانش خود را در راه پیشرفت بسوی تمدن بزرگ میپندار  
جز چند کیلومتر راه تهران - کرج شاهراه (اتوبان) نداریم  
وهنوز پایتخت کشورمان تهران که بر آستی شایسته است عروس  
شهرهای آسیا شود فا ضلاب وسیل گیر و مترو ندا ردونا بسا مانی  
تا جائیست که دوستی میگفت پس از هربا ران تندد ر جنوب شهر  
تهران برای گذر کردن از خیابانها کرجی بکار میبرند .  
بر آستی پاره ای از دولت مردان مایاناندا نندویا دانسته در  
خدمت بکشور کوتاهی میکنند . دولت مردان مادر بسیاری کارها  
پولهای گزافی بکار میبرند که بهیچرو با زدهی برای کشور  
ندارد و نخواهد داشت چون نمونه میتوان پولهای را که  
بعنوان رشدکشا و رزی بکار میرو دیا دآ و رشد . بیشتر این پولها  
بکیسهی کسانی سرا زیر میشود که با کشا و رزی بستگی ندارند  
و بخش کوچکی از آن نیز که به دهقانان نا آگاه داده میشود  
چون با بررسی و با زرسی مصرف آن همراه نیست به هدر می رود  
دهقانان نا آگاه و بی سرپرست و راهنما با این پولها با رزیارت  
کربلا و مشهد میبندند .

بسیاری از زمینها ئیکه پیش از به اصطلاح اصلاحات ارضی زیر  
کشت بود اکنون با یراست و دهقانان ما اکنون یا بکارخانه ها  
صنایع مونتا ژکشیده شده اند و یا در روستاها بکارهای غیر  
کشا و رزی سرگرمند . شاهد گویای این مدعا کم شدن فرآورد کشا  
کشا و رزی است که هر سال کم و کمتر میشود و دولت مردان ما  
بیهوده تلاش میکنند تا بسا مانی که بیبا رآ و رده اند با  
فرسایش زمین و افزایش شمار مردم ایران توجیه کنند . به  
دیگر سخن کشا و رزی کشور ما را دولت مردان نا آگاه و لاف زن با  
نقشه های ناسنجیده و شتاب زدهی خود بنا بودی کشا نندند .  
بجوریکه کشا و رزان ما جز گروه بسیار کمی نه کشا و رزان گذشته اند  
و نه به خرده زمینداران دگرگون شده اند . تنها کاغذ پاره ای

بنام سند مالکیت در دست دارند.

در اینجا یادآور می‌شوم که من چون پاره‌ای دشمنان ایران و دست‌نشانندگان آنان نمی‌خواهم وجود صنایع مونتاژ را چون دست‌آویزی علیه دولتمردان ایران بکار برم چون میدانم که گذار از صنایع مونتاژ برای هر کشوری که در راه صنعتی شدن گام بر میدارد ناگزیر است. اما با پیداین کار دارای نقشه‌ای دقیق و حساب شده باشد. کشوری که از صنایع مونتاژ استفاده می‌کند باید از آغاز نقشه داشته باشد و دقیقاً معلوم باشد که در چه تاریخی چه بخشی از آنرا خود در درون کشور خواهد ساخت و سرانجام در چه تاریخی صنعت مونتاژ همه بصنعت مستقل و خود ساخته دگرگون خواهد شد و از آغاز باید معلوم باشد که هر سال بلکه هر ماه چه گامی در راه خودبستگی خواهد برداشت و گرنه صنعت مونتاژ جز اینکه اقتصاد کشور را برای همیشه وابسته‌ی این یا آن کشور سازد و کیسه‌ی آزرگوهی سودجو را پر کند نتیجه‌ی نخواهد داشت و چنین کشوری هیچگاه به کشوری صنعتی دگرگون نخواهد شد.

پیشرفتی که از دید چندی و چونی در ارتش میهن ما پدید آمده است نتیجه‌ی توجه و پشتکار شخص شاه است. ارتش ما اکنون چه از دید جنگ افزارهای نو و زبده و چه از دید آموزش افسران و سربازان در سطحی بسیار بالاست. البته با در نظر گرفتن زمان و موقعیت جغرافیائی کشور ما ارتش ما هنوز راهی دراز در پیش دارد و بی‌شک اینک هنگامی میتوانیم شما سربازان آماده خدمت و ذخیره راهم آهنگ نیا زمندیهای خود بدانیم که جمعیت کشورمان به مرز ۶۰ میلیون تن برسد. بر ما ایرانیان است که زن و مرد و پیر و جوان همواره سرباز میهن خود باشیم و چنانکه نیا زبده‌ها زن روزانه‌ی خود بکاریم و نیا زمندیهای ارتش میهن را برآورده سازیم.

اینکه پاره‌ای بیگانگان و دست‌نشانندگان ایرانی نمای  
آنان بودجهی ارتش ما را بیش از توان و نیاز زمندیهای  
کشورمان قلمداد میکنند گزافه‌گوئی و یا وه‌سرائی بیش  
نیست. دشمنان ما بویژه کمونیستها از بودن یک ارتش  
نیرومند در ایران بسیار ناخشنودند و پیداست که پند  
و اندرز این کسان که مردم خود را گرسنه نگاه میدارند و پیوسته  
درآمد کشورشان را برای ساخت جنگ‌افزارهای غیراتمی و  
اتمی و مسابقه‌ی تسلیحاتی بکار می‌برند چیزی جز فریب  
نمی‌تواند باشد.

ارتش و دستگاه افسری و فرماندهی ایران که از آغاز زمانمداری  
رضا شاه پیشرفت خود را آغاز کرد اکنون با توجهی ویژه‌ای که  
محمد رضا شاه بدان دارد بسیار رشد کرده است بجوریکه افسران  
ما سربازانی با سواد و کاردان و میهن پرستند و ارتش ما در  
راهی گام برمیدارد که شایسته‌ی تاریخ درخشان گذشته و  
جایگاه کنونی ما در جهان و برآورنده‌ی آرزوهای هرایرانی  
آکنده زمهر میهن است. من خود به ارتش ایران و نیروی -  
پدافند میهنم سرافرازم.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران از سوی بیگانگان مدتی  
بسببهای گوناگون انتخابات مجلس شورا انجام نگرفت تا  
اینکه سرانجام قوام السلطنه دستور انجام انتخابات را داد.  
در این انتخابات بیاری قوام السلطنه و کمک اشغالگران  
روس چندتن از حزب توده بنمایندگی رسیدند. از آن میان  
آقای دکتر رضا دامنش از لاهیجان و آقای ایرج اسکندری از  
مازندران و آقای پروین گنابادی از خراسان و آقای اردشیر  
آوانسیان از تبریز (نماینده‌ی ارمنیها) و آقای بنسام  
فداکار که هم‌سروسی با شهربانی داشت و هم خود را نماینده‌ی  
اتحادیه‌ی کارگران میدانست از اصفهان و دکتر کشاورز از

بندریهلوی بمجلس شورا راه یافتند که بعدها به گروه (فراکسیون) حزب توده مشهور شدند.

این نمایندگان بیاری گروهکهای دیگر توانستند در مجلس کارها را لگام بزنند و به اصطلاح اپوزیسیون درست کنند. آقای احمدقوام از این گروه بسودجا طلبیهای خود بسیار بهره برداری کرد.

در این سالها پیش آمدهای بسیاری در کشور ما پدید آمد که در رسانه‌های آن زمان و کتابها نوشته شده و همه مفصل آمده است من در اینجا از یادآوری همه آنها خودداری میکنم و تنها آنچه را که گمان میرود از نظر مردم ما پنهان مانده است و یا واژگونه وانمود شده است بیا دمی آورم.

در این زمانها در حزب توده پیش آمدهای روی داد که جوانان و میهن پرستان را که به حزب روی آورده بودند رفته رفته دلسرد کرد. مهمترین آنها آزمندی دولت شوروی برای جدست آوردن نفت شمال و شاید دیگر نقاط ایران بود. در این دوره ی مجلس شورای ملی آقای دکتر محمد مصدق وکیل تهران بود او واژگونه تلاش میکرد تا نفت جنوب را که انگلیسها سالیان در از دست داشتند از چنگ آنان بیرون آورد اما روسها - همچنان در اندیشهی خودپا فشاری میکردند و حزب توده در این گیرودار دلالت مظلومه بود. در درون حزب توده در گفتگوها ئی که میشد میهن پروران منطق کمیتهی مرکزی را نمیپذیرفتند کمیتهی مرکزی حزب تلاش میکرد به دست آویز پوچ موازنه اعضاء حزب و اندیشهی همگانی را آمادهی پذیرش پیشنهادها ی روس کند اما با مقاومت سرخستانه ی اعضاء اندیشه مند و میهن پرور حزب و جوانان و مردم ایران روبرو شد.

نطق تاریخی آقای دکتر محمد مصدق در مجلس شورا مشت محکمی بدهان نمایندگان حزب توده که گویندهی نظریات

کمیته‌ی مرکزی آن بودند شد. دکتر مصدق در این گفتار خود گفت که اگر یک دست کسی آسیب دید با ید تلاش کرد آنرا بهبود بخشیدنه اینک برای موازنه دست دیگران را نیز فلج کنیم اما روسها به هیچ‌رو دست بردار نبودند از این‌رو کا فتا را دزه (گرچی) معاون وزارت خارجه‌ی شوروی را برای بستن قرارداد نفت خوربان و همه شمال ایران به تهران فرستادند و از حزب توده خواستند که بسود آن تظاهراتی برپا کنند. حزب در روز معین اعضاء خود و اتحادیه‌ی کارگران را برای راه‌پیمائی فراخواند و در نزدیکی میدان بهارستان - میتینگی برپا شد. خودروهائی روسی با سرنشینان سرباز در خیابانها برای ترساندن مردم و مخالفین تمام آنروز را از این سوبه آنسو میرفتند. اما تمام این کارها نه تنها سودی نبخشید بلکه پایهی روگردانی بسیاری از میهن پرستان از حزب توده شد تا جائیکه پس از چندی در حزب شکاف افتاد.

من در میان جوانان زودانشجویان مجبور بودم نه تنها آنسان را فریب بدهم بلکه خود را نیز بفریبم چون تصمیم حزب بود که مردم را قانع کنیم که روسها برای بیرون راندن انگلیسها و کوتاه کردن دست شرکت نفت خواستار نفت شمال و گرنه نظرا رضی و اقتصادی بخاک و در آمد ما ندارند و آنها به اندازه‌ی کافی نفت دارند. من در دانشگاه نیز همین گرفتاری را داشتم.

در این هنگام در درون حزب در میان خود ما نیز دوگانگی بود اما آنچه در درون دستگارهبری بود در بیرون کمتر با زتاب داشت. در درون حزب من خود از کسانی بودم که با این روشها مخالفت میکردند. آقای خلیل ملکی از همه بیشتر مبارزه و پافشاری میکرد.

زدرهمین اوان درحزب پیش آمدهای دیگری رخ داد که  
ش ازپیش میهن پروران را ازحزب رویگردان کرد. یکی  
، را این رخ دادهای پیش آمدلیقوان آذربایجان بود.  
حزب توده بصلاح دیدسفارت روس و برپایه‌ی ادعای خود اردشیر  
آوانسیان که گویا در آذربایجان بیاری ارمنیها نفوذی دارد  
اورا به رهبری حزب توده آذربایجان به آنجا فرستاد. او که  
مردی نادان و خودخواه است در آنجا آشکارا به اتکای مقامات  
روسی بساطی گسترده و بزور بیگانه دکانی در برابر استاندار باز  
کرد و چون کینه‌ی دیرینه با آقای یوسف افتخاری داشت بیشتر  
نیروی حزب را در مبارزه علیه اتحادیه‌ی او بکار برد. در اطراف  
اردشیر آوانسیان گروهی از ارمنیهای مهاجرویک یهودی -  
فلسطینی کمونیست بنا مزوبولون که در زندان قصر درگذشته  
به آنها مجاسوسی زندانی بود گرد آمده بودند.  
اورفته رفته دست به اقدامات مسلحانه زد. دهقانان آذربایجان  
مانند دیگر دهقانان ایران روی خوشی به حزب توده نشان  
نمیدادند و مالکین هم با سرسختی در برابر اعمال حزب ایستادگی  
میکردند.

در این هنگام تبلیغ گران حزب توده که به لیقوان (قصبه ایست  
کوهستانی در آذربایجان که یکی از خوش آب و هوا ترین -  
کوهستانهای میهن ماست) رفته بودند با نومییدی به او گزارش  
دادند که حاج احتشاملیقوانی مالک آن قصبه و دیگردهات آن  
بخش آنها را از آنجا رانده است. اردشیر آوانسیان با گروهی  
متشکل از چندتن ارمنی و مهاجرین وزوبولون مسلح بسبه  
لیقوان میروند. کسان آقای حاج احتشام با آنها برابری  
میکنند و نزاعی سخت درمیگیرد. اردشیر آوانسیان که میبینند  
با مقاومت سرسختانه‌ی دهقانان کاری از پیش نمیرود با  
زوبولون و چندتن دیگر از بیراهه خود را به باغ و از آنجا بسبه

خانه‌ی حاج احتشام میرساند. اردشیر و زوبولون حاج احتشام را که مردی هشتادساله و شاید کهن تربود در سر نمازمیکشند و حتی نوه او را که کودکی خردسال و در همان اتاق بازی مشغول بود از پای در می‌آورند و به تبریز بازمیگردند. این پیش‌آمد در همه‌ی ایران نفرت مردمی را که این واقعه را شنیدند برانگیخت تا جاییکه حزب توده بناچار اردشیر و آنسیان را از تبریز فراخواند و برای جبران این نابسامانی آقایان علی امیرخیزی و خلیل ملکی و دکتر حسین جودت را که هر سه تبریزی و در آنجا سرشناس بودند برای رهبری حزب توده به آنجا گسیل داشت. این پیش‌آمد در حزب توده مزید بر نابسامانیهای گذشته شد و همچنان مورد اعتراض سخت اعضای حزب و مردم بود.

برای اینکه خوانندگان به نابسامانی که از رهبری اردشیر و آنسیان ببار آمده بود بیشتر پی ببرند نظر میرجعفر باقراف رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی را که در واقع آن زمان نفر سوم اتحاد شوروی از دید قدرت در هنگام سروری استالین بود با زگو میکنم.

هنگامیکه فرقه‌ی دمکرات آذربایجان شکست خورد و در آذرماه ۱۳۲۵ مابه آذربایجان شوروی رفتیم چندبار آقایان پیشه‌وری و پادگان و من با باقراف دیدار کردیم. در یکی از این دیدارها او از سیاست نادرست حزب توده گله می‌کرد. از آن میان گفت از اینکه شنیده‌ام این اردشیر و آنسیان مردی نادان و سفاک و لگام‌گسیخته است از شما می‌پرسم آیا هیچ حزبی در یک استان مسلمان نشین که مردمش تعصب دینی دارند یک نفر ارمنی را رهبر حزب تعیین میکند؟ اگر این یک خرابکاری و ضد تبلیغات نیست لاف‌ها را بکنید.

اکنون بگفته‌ی آذربایجانیه‌ای خودمان (ببینید مرده چه اندازه شور بخت است که مرده شوی نیز بحالش می‌گیرید) .

اما با زوضع آذربایجان از این هم بدتر شد و کار بدانجا کشید که آقایان علی امیرخیزی و خلیل ملکی وحسین جودت نتوانستند در آنجا بمانند و ناچار به تهران بازگشتند. قضیه چنین بود که اتحادیه‌ی آقای یوسف افتخاری که بدست آقای خلیل انقلاب افتاده بود به هرج و مرج کشیده شده بود و از سوی دیگر اتحادیه‌ی کارگران حزب توده که رهبران محمدبی ربا بود با نزدیک‌سی به روسها توانست خلیل انقلاب را از میدان بدر کند و از اتحادیه‌ی کارگران حزب توده‌ی آذربایجان یک دستگاه تمام‌عیار روسی - بسا زدچنانکه همه‌ی کارگران با یستی کمربند با قلاب داس و چکش بکمرمی بستند. شعارها آشکارا کمونیستی و حتی تجزیه طلبی زیر عنوان آذربایجان واحد بود. سه تن عضو کمیته و دبیرخانه‌ی حزب توده‌ی آذربایجان آقایان خلیل ملکی علی امیرخیزی و حسین جودت با این جریان مخالفت کردند بویژه آقای خلیل - ملکی که از همه حساس تر و عرق ملیش بیشتر بود و او کنش بیش از همه بود تا جائیکه سرانجام دستگاه سازمان امنیت روس آنسان را از آنجا تبعید کرد. بازگشت این سه تن در حزب جنبش تازه‌ای درست کرد. آقایان در یک کنفرانس همه‌گانی همه‌ی نایب‌مانی های آذربایجان را با زگو کردند. آقای خلیل ملکی هر روز در کلوب حزب برای گروهی از جوانان آشکارا دخالت روسها را در حزب توده و اتحادیه با زگو می‌کرد.

البته در دستگاه رهبری حزب عده‌ای حق را به آقای ملکی و دو تن دیگر میدادند اما از بیم تکفیر دیگران و اربابان روسی خاموش بودند. کسانیکه سرسپرده‌ی روس و رابط حزب و دستگاه سفارت شوروی و در واقع گردانندگان حزب و اتحادیه‌ی کارگران بودند علیه آقایان امیرخیزی و خلیل ملکی وجودت به تبلیغات

پرداختند و آنان را ضد آزادی و ضد شوروی و مخالف کمونیسم  
میخواندند. درباره‌ی خلیل ملکی این تبلیغات وهیا هو  
بیشتر و تندتر بود. آقای امیرخیزی هم سرسختی نشان میداد  
اما آقای دکتر جودت که از عمال روس در هراس شده بود سرسازش  
پیش گرفت و برای اینکه بتواند به عضویت کمیته مرکزی حزب  
توده برسد با بله نخیر و بله قربان گفتن خود را کنایه رکشید  
دستگاه‌ها زمان امنیت روس که آن زمان ارشدترین نشان در  
ایران ژنرال سلیم آقا کشی اف بود توسط سفارت شوروی در  
تهران این سه تن بویژه آقای خلیل ملکی را مرتد خواندند.  
این تکفیر برای این سه تن آقایان بسیار گران تمام شد  
بجوری که کفاره‌ی این راه‌رسته‌ن بویژه آقای خلیل ملکی  
گران پرداختند. چنانکه میدانیم آقای خلیل ملکی ناچار به  
انشعاب شد و امیرخیزی تا روزیکه من در مسکو بودم مورد بی  
مهری دستگاه روس بود و تنها چون کامبخش و داور دوسته‌اش که  
برجسته‌ترین عمال روس در درون حزب توده بودند و هنوز هم  
آقای مهندس کیا نوری ولیعهد کامبخش این کباب را میکشد  
از حمایت میکردند کژدا رومریز زندگی روزانه‌اش میگذاشت  
حزب توده از این پس صورت دیگری بخود گرفت بویژه دستگاه  
رهبری به سه گروه تقسیم شد. ۱ - گروه پادوی بی چون و چرای  
روس چون آقایان عبدالصمد کامبخش و رضا روستا و اردشیر  
آوانسیان و دوروری‌های آنان چون کیا نوری و .....  
۲ - گروهیکه با در نظر گرفتن اوضاع نامساعد و تیره سکوت  
اختیار کرده بودند مانند آقایان دکتر رضا رادمنش و ایرج  
اسکندری و دیگران. ۳ - این گروه آشکارا مبارزه بر  
خواسته بود چون آقایان خلیل ملکی و علی امیرخیزی و  
دیگران که البته من در اینجا همه‌ی دستگاه رهبری و وابسته‌ی  
بدان را نام برده‌ام و تنها برای نمونه یادآور شدم.

اما روشنفکران حزب بیکبار ره دگرگون شدند بجوری که هر روز در کلوب حزب در هر گوشه‌ای گفتگو و بحث بود. این گفتگوها ماهه را مجبور کرد که در برابر پرسشهای آنان تقصیرها را از رهبری حزب خودمان بدانیم.

از آغاز تشکیل حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران آن و سازمان یافتن حزب اراده‌ی ملی آقای سیدضیاء الدین طباطبائی و معاونش آقای مظفر فیروز درگیری میان این دو سازمان هموار ادا شده داشت. پیدا است که دارودسته‌ی آقای سیدضیاء الدین با اینکه از دیدمادی بخوبی تا مین میشد بسبب شناختی که مردم از او داشتند نتوانست در ایران آبرویی کسب کند و بزودی ورشکست شد. اما آقای مظفر فیروز که مردی با تدبیر و سیاستمدار بود حساب خود را ازودا زسید جدا کرد و دنباله‌ی سیاست انگلیسها را گرفت و بزودی با قوام السلطنه و همچنین حزب توده مربوط شد تا جائیکه با روسها را بطهای بسیار نزدیک یافت و مورد اطمینان آنان نیز گردید.

در اینجاست که با مسئله‌ای را که شاید برای بسیاری از هم‌میهنان بسیار روشن نباشد یادآور شوم. گذشته از سوابق تاریخی همداستان‌نی روس و انگلیس در ایران که از زمان فتحعلی شاه آشکار بود و اینکه با زانند و در سال ۱۳۲۵ برای اشغال ایران همدست شدند بعدها نیز آثار نشان داد که آنان در بیشتر پیش آمده‌ی سیاسی بعدی نیز تاکنون همدست بوده‌اند و هستند. از آن میان در آغاز سازمان یافتن حزب توده زحمات و یاریهای آقای مصطفی فاتح را که از عمال شناخته شده‌ی انگلیس و سردمدار شرکت نفت جنوب بودند نمیتوان نادیده گرفت. از نشانه‌های بسیار آشکار دیگر آن وضع آقای مظفر فیروز بود و در اینکه وابسته به خانواده‌ایست که از زمان شاه‌ی محمدشاه همچنان با سیاستمداران انگلیس و دولت

بریتانیا در رابطه بوده اند جای هیچ تردید نیست. آقای نصرت الدوله فیروز پدر آقای مظفر فیروز وزیر کابینه آقای حسن وثوق الدوله و یکی از علمای موثر قرار دادشوم معروف وثوق الدوله بود. آقای مظفر فیروز در برهه های از زمان پیوند نزدیک سیاست روس و انگلیس را در ایران نشان داد. در جریان یک سال حکومت فرقه ای در آذربایجان و سپس در شوروی من دریافتم که همواره یک هماهنگی میان سیاست روس به اصطلاح شوروی و انگلیس وجود دارد که باز جای خود خواهد نوشت.

در اینجا با دیدا دآورشوم که سیاستمداران انگلیس تا جایی با روسها دوستی کرده اند و میکنند که سود خودشان در میان باشد و برای روسها همواره در این دوستی از کیسه های دیگران مایه میگذارند.

در سال ۱۳۲۳ که من دانشکده ای پزشکی را بپایان رساندم در بخش جراحی بیمارستان سینا که استادیور رئیس آن دکتری حیعی عدل مردی دانشمند بود دستیار شدم. در این بخش گذشته از خود استادیور عدل چهار دانشیار را میگرداند آقایان دکتر جهانگیر وثوقی و دکتر ابوالقاسم نجم آبادی و دکتر نائینی و بانودکتر ایران اعلم و ما سه تن دستیار بودیم آقایان دکتر حسین منصور و دکتر علی فرومن. در این بخش یک هماهنگی و یکدلی فرمانروا بود جز اینکه گاهی آقایان دکتر وثوقی و دکتر نائینی از یکدیگر میرنجیدند. استادیور عدل مردی مبادی آداب و صمیمی و فروتن و دانشمند بود و هست. او در تشخیص و عمل جراحی با اینکه هنوز در دوران جوانی بود بسیار روززیده بود. او در دانشکده ای پزشکی همه ی دانشجویان یکجا خوشنود بودند. در بهار سال ۱۳۲۴ در زنجان پیش آمدی کرد که برای بررسی آن باید کمی به اوضاع آنجا آشنا شویم. آقای دکتر هشترویدان

که عضو کم تلاش حزب توده بود بظا هر دا و طلب سا مان بخشیدن  
کا ر حزب توده آنجا و کا ر پزشکی و در باطن برای نما یندگی  
مجلس شورای ملی از آنجا برپا یه ی پیشنها د خود وا غوای رضا  
روستا و ارد شیر آ و انسیان به زنجان رفته بود .

در زنجان حزب توده و اتحادیه ی کا رگران نتوانسته بود  
و سعتی بهمرسا ندبا اینکه زنجان جزو بخشهای اشغالی ارتش  
روس بود . این دو سیب پایه ای داشت . ۱ - زنجان جای گرد  
هم آئی زمین سالاران بزرگ بود گذشته از کسانیکه دوتا ده  
ده داشتند خویشاوندان من و خانهای ایل افشار در مجموع  
نزدیک به ۳۰۰ ده داشتند که تنها آقای محمد حسن خان افشار  
پسر عمومی من بیش از ۱۰۰ ده داشت . ذوالفقاریها نیز  
نزدیک ۱۰۰ ده داشتند و از این گذشته همی زمین سالاران -  
نیمه رسمی پس از شهریور ۱۳۲۰ تفنگدارانی داشتند . دوم  
زنجان پس از قم و مشهد شا ی دبزرگترین شهر گرد هم آئی .

روحا نیون بود آنهم روحا نیون با سواد که اگر چه رضا شاه نیروی  
اعمال نفوذ را از آنان گرفته بود اما در مردم مذهبی زنجان  
نفوذ داشتند . با در نظر گرفتن این اوضاع پیدا است که حزب  
توده و اتحادیه ی کا رگران آن چرا در زنجان ناتوان بود و  
در واقع کجدار و مریز چندعضوی بیش نداشت . نهاداره و مرکز  
معینی داشت و نه سازمان و جای مشخصی . دستگاه دولتی هم  
که در بیشتر استانها و فرمانداریهای کشور مان بویژه در بخش  
های اشغالی روس از حزب توده و اتحادیه ی کا رگران حساب  
میبردند در زنجان با پشتیبانی زمین سالاران و روحا نیون  
در سرکوب کردن حزب توده و اتحادیه ی آن دلیر بودند .

پیدا است که دکتر هشترو دیا ن که خود زنجانی نبود و از اوضاع  
آنجا نیز آگاهی درستی نداشت نمیتوانست کاری از پیش  
ببرد و نوید آقایان رضا روستا و ارد شیر آ و انسیان هم کسه

گویا روسها در آنجا به او یاری خواهند کرد گفت بی پایه ای  
بیش نبود .

آقای دکتر هشترو دیان پس از ورود به زنجان و دایر کردن -  
در مانگاه بدون در نظر گرفتن اوضاع مهاجرین را که در  
زنجان کم نبودند (مهاجرینی که در آستانه ی جنگ جهانی  
دوم از شوروی رانده شده بودند) بدور حزب گرد آورده و میتینگ  
هایی برپا داشت و برای زمین سالاران بویژه آقایان  
ذوالفقاریها آشکارا خط و نشانها کشید. آقایان ذوالفقاریها  
با زرنگی از این ناآگاهی اوسود بردند و همه ی زمین داران  
و ملایان را یکجا در برابر حزب توده و اتحادیه ی کارگران -  
قرار دادند و در مدت کوتاهی دورووریهای حزب و اتحادیه را  
پراکنده ساختند و سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ به خود  
اوپيام فرستادند که اگر تا فردا زنجان را ترک نکنند ناپاید  
امیدی به زنده ماندن خود داشته باشد. دکتر هشترو دیان در  
نتیجه ی این پیام شبانه سرا سیمه خود را به تهران رسانید.  
آنروز تلفن پشت تلفن میشد و پیام پشت پیام از سوی آقایان  
نورالدین الموتی و دکتر محمدبهرامی و رضا روستا میرسید  
و میخواستند که من هرچه زودتر به حزب بروم. سرانجام آنروز  
بعد از ظهر من به حزب رفتم. آقایان دکتر محمدبهرامی و  
الموتی و آوانسیان و رضا روستا منتظر من بودند و گفتند که  
آقای دکتر هشترو دیان چون جانش در خطر بوده است فرار کرده  
و حزب و اتحادیه ی کارگران زنجان از هم پاشیده است چاره ای  
نیست که چند روزی به آنجا بروید و از نفوذ خانوادگی خود  
استفاده کنید و از نو حزب و اتحادیه را سروصورتی بدهید.  
من گفتم از یکسو دردانشکده ی پزشکی دستیار هستم و از سوی  
دیگر سا زمان جوانان و اتحادیه ی دانشگاه و چندین حوزه ی  
حزبی از آن میان حوزه دانشجویان با من است نمیتوانم

آن‌ها را رها کنیم، آن‌ها گفتند هیچ چاره‌ای نیست و این کار جز از شما از کسی دیگر ساخته نیست شما باید تنها برای چند روزی به آنجا بروید

شاید خوانندگان از خود بپرسند که این اشخاص مگر در حزب چه سمتی داشتند که رفق و رفیق امور می‌کردند و چرا دستگاه سیاسی حزب به چنین کسانی واگذار شده بود از اینرو نیا زاست که یادآور شوم که از سال ۱۳۲۳ پس از نابسامانی‌هایی که در حزب بی‌آرامی و مدخواه‌درمیان گروه‌های گوناگون حزبی و خواه در دستگاه رهبری اختلاف‌هایی پدید آمده بود، گروه‌های میهن‌پرور از دخالت روسها در حزب بویژه در آذربایجان و نابسامانی اتحادیه‌ی کارگران آنجا سخت برآشفته بودند اما گروه دیگری رهبری آنرا آقای عبدالصمد کا مبخش داشت چون رضا روستا و اردشیر آوانسیان و چند تن دیگر بدستور بیگانگان همه‌ی این پیش‌آمدها را در حزب و اتحادیه‌ی عادی بشمار می‌آوردند و معتقد بودند این کسانی که در حزب دم‌آز - میهن‌پروری می‌زنند ضداً انقلاب‌دو در آن‌ها باقی مانده‌های - نظریات بورژوازی مانع از این است که درست بیان‌دیشند کوه‌سخت اینک دامنه‌ی کشمکش درون حزبی در درون کمیته‌ی مرکزی سخت شده بود از اینرو هیچ گروهی به رهبری گروه دیگر تن در نداد، بویژه اینک هرگاه کاربر گروه کا مبخش و روستا تنگ میشد با تشبیه بیگانه و فشا را ز سوی آنان گروه دیگری را خاموش می‌کردند، این کشمکش تا بجائی رسید که کمیته‌ی مرکزی نتوانست سا زمان سیاسی و صدر برای حزب تعیین کند، پس از گفتگوهای بسیار طرفین راضی شدند که دستگاه رهبری را به اشخاص بی‌تفاوت و بدیگرسخن بی‌بو و خالصیت واگذار کنند، قرعه‌ی این فال بنام آقایان دکتر محمد بهرامی و نورالدین الموتی افتاد که هر دو مردانی پاک و سلیم‌النفس بودند اما

نه‌توان تجزیه و تحلیل سیاسی و بررسی اوضاع و احوال را داشتند و نه برش کار. در این میان اردشیر آوانسیان را که پادوی سفارت روس بود کا مبخش به این عنوان که دستگاه - رهبری همواره با ی‌درد با شد چون نماینده‌ی خود به آنان ملحق کرد. پیدا است اردشیر آوانسیان که مردی سبک مغز و از سوی دیگر دست‌گلی به آن بزرگی در آذربایجان به آب داده بود در میان حزبها و کارگران آبروئی نداشت تا محلی از اعراب باشد در نتیجه کارهای حزب همه از هم گسیخت .

آن روز پس از اصرار زیاد آنان من پذیرفتم که برای چند روزی به زنجان بروم. پدر و مادرم با این کار سخت مخالف بودند چون راضی نبودند که من کار علمی را رها کنم و از سوی دیگر با آشنائی بوضع زنجان میدانستند که کاری سخت دشوار است اما به هر حال چون دستور حزب بود ناچار آخر خرداد یا آغاز تیر ماه بود که به زنجان رفتم. از هر کس پرسیدم ساختمان حزب - توده کجاست کسی نمیشناخت. پاره‌ای بمن چپ‌نگاه - میکردند و مرا سراپا براندازمیکردند. بعد اشکار شد که حزب هیچگاه در ساختمانی تمرکز نداشته است و مردم در زنجان حزب توده را جای گردهم‌آئی او باش و اراذل میدانند. ناچار نزد آقای میرزا علی اکبرخان چوزوکی که از دوستان پدرم و از آزادیخواهان قدیمی و عضو سابق حزب دموکرات و از یاران نزدیک میرزا کوچک خان جنگلی بود رفتم. او برآستی مردی نیک نفس و بزرگوار بود. او گفت در اینجا هیچگاه حزب - بمعنای واقعی وجود نداشت و نادر دو آن چندتن هم که بودند آقای دکتر هشترو دیان از نادانی پراکنده کرد چون او گروهی بدنام را دور خود جمع کرد. گفتم پس اکنون چگونه میتوان این چندتنی که فرمودید پراکنده شده اند گرد آورد. گفت یکی از اینان من هستم که در خدمت شما نشسته‌ام و دیگری آقای -

غلامحسین خان اصلو است که از دوستان پدر شماست و میتوان  
او را نیز فراخواند اما بقیه را تنها میتوان بیاری کارگران  
راه آهن جستجو کرد. او بگماشتهی خود دستور داد که به راه آهن  
برود و چندتن از سرکارگران را بخانه بیاورد. آن شب چندتن  
از کارگران راه آهن آمدند که بسیار نومید بودند. پس از  
گفتگو قرار شد شب بعد در خانهی یکی از کارگران گردآئیم  
سرانجام در آنجا گردآمدیم و پس از رایزنی بر آن شدیم که  
خانهای برای سازمان حزب اجاره کنیم. آقای چوزوکی گفت  
اگر بخواهید بنام حزب در این شهر خانهای کرایه کنید و حتی  
بخرید محال است اما چون مردم پدر شما را میشناسند میتوان  
بنام خودتان خانهای اجاره کنید.

سرانجام پس از چند روز خانهای را در خیابان پهلوی زنجان  
اجاره کردیم و تا بلوئی بنام درمنا نگاه پزشکی در بالای در آن  
میخکوب کردیم. پس از چند روز رفته رفته چندتن عضوی که  
پراکنده شده بودند گردآمدند اما جز آقای چوزوکی و آقای  
اصلو و آقای رفوفی (معمار) کسی از مردم اصیل زنجان  
عضو حزب نبود. بیشتر از مهاجرین آذربایجان شوروی بودند  
که در آستانهی جنگ جهانی دوم به آذربایجان و زنجان آمده  
بودند. در اینجا با دیدن آورشوم که همهی این مهاجرین  
چنانکه مردم زنجان گمان میکردند مردمان نادرستی  
نبودند و در میان آنان مردم پاک کم نبود. کومه سخن اینکه  
اعضاء حزب و اتحادیهی کارگران روی هم رفته به ۳۰ تن  
هم نمیرسید.

پس از آن چندتن از دوستان پدرم و کسانیکه به خانواده ما  
علاقه داشتند چون از آمدن من به آنجا آگاه شدند با من دیدار  
کردند و پس از اظهار خوشنودی از آمدن من به زنجان از اینکه  
من میخواهم در کار حزب توده دخالت کنم سخت در شگفت

شدند و مصلحت دیدند که گرد این کارنگردم و پاره‌ای از آنها  
آشکارا میگفتند که سوا بقی خانوادگی شما مناسبتی با —  
همکاری با این دارودسته‌ی او باش ندارد. من هرچه تلاش  
کردم آنان را قانع سازم که اینها کارگروزم تکش هستند  
و او باش نیستند سودمند نیفتا چون آنها میگفتند بیشتر  
اینان مهاجرینند و مهاجرین مردمان خوبی نیستند. البته  
من پس از آن بررسی کردم و دانستم که چرا مردم شهر زنجان  
تا این اندازه نسبت به مهاجرین بدبینند. بر من روشن شد  
که هنگامیکه روسها در شهریور ۱۳۲۰ به زنجان رسیدند پاره‌ای  
از مهاجرین بخانه‌های مردم دستبرد زدند و پاره‌ای خانه‌ها  
را غارت کردند و بسیاری از مردم پولهای باج گرفتند.  
من نخست با تلاش پیگیر با خانواده‌های بنام آنجا که  
خانواده‌ی مرا میشناختند تماس گرفتم و پس از چندی آقایان  
هادی وزیر و محسن وزیری و ابراهیم ضیائی را راضی  
کردم که به حزب بیایند و رفته رفته آقای عمادخمسه را که از  
روحانیون آنجا و با آقای ذوالفقاری میانه خوبی نداشت به  
حزب آوردم و سپس با آقای شاهزاده‌ی دارائی برهان السلطنه  
که از مالکین بزرگ و مردی دانشمند و شاعر و قاصیده سرائی توانا  
بود در این باره گفتگو کردم. ایشان خودشان رسماً به حزب —  
نیامدند اما دختر ایشان با نوبه‌یین دارائی که یلنوئی —  
دانشمند و شاعری شیرین سخن بود و اکنون شاید در دستگاه  
تدریسی دانشگاه تهران باشد به حزب آمد و بزودی گروهی  
از بانوان را بنام سازمان زنان متشکل کرد. بدین طریق  
رفته رفته حزب نضجی گرفت.

در بیشتر بخشهای اشغالی ارتش روس حزب توده و اتحادیه‌ی  
کارگران آشکارا از حمایت عمال روس و کمکهای مادی آنان  
برخوردار بود و از این روشا دید پاره‌ای از خوانندگان چنین

پندارنده که در زنجان هم چنین بود. اما هنگامیکه من به زنجان رفتم آقای جوزوکی بمن گفت در اینجا نه اینکسه روسها به حزب واتحادیه ی کا رگران یا ری نمیکنند بلکه مزاحم هستند. و گفت که رئیس دژبان روسها که آنرا کماندانت (ازواژه کماندان فرانسه) مینامند هم پیاله وجیره خوار - آقای محمودخان ذوالفقاری و نامش آقای وپایه اش ستوان یک است. بعدها که من با او آشنا شدم دانستم گفته های آقای جوزوکی واقعیت داشت. چندی بعد اتحادیه ی کارگران بمن گزارش داد که از دید مالی تنها از کرایه ی یک واگن باری راه آهن که آقای رضا روستا در اختیار آنان گذاشته است بر خوردارند. شاید خوانندگان در شگفت شوند که واگنهای باری راه آهن ایران چرا در دست رضا روستا بود. قضیه از این قرار بود که راه آهن ایران در بخشهای اشغالی روس برای حمل و نقل آنچه مطابق قانون وام و اجاره از آمریکا دریافت - میکردند در اختیار آنان بود بویژه واگنهای باری از اینرو روسها در هر استان و فرمانداری که راه آهن داشت همواره چند واگن باری در اختیار آقای رضا روستا گذاشته بودند تا با دریافت کرایه ی آن مخارج اتحادیه را تا اندازه ای - تامین کند. آقای رضا روستا این واگنها را بازرگانان و دلالتان کرایه میداد و برای مخارج اتحادیه ی کارگران شهرها به هر یک یک یا چند واگن واگذار میکرد.

در اتحادیه ها در آمد و در رفت این واگنها حساب و کتابی - نداشت از آن میان در زنجان و من سرانجام نتوانستم دریا بم که پول کرایه ی آن واگن بچه مصرفی میرسد و در دست کیست . اما مزاحمت و اشکال تراشی روسها در زنجان بجائی رسید - که چندین بار ستوان آقای وپایه بمن گوشزد کرد که در منطقه ی - اشغالی ما نباید هیچگونه سروصدائی بلند شود. همانجوریکه

دربالایا داد و رشدم او جیره خوار آقای ذوالفقاری بود و رفتار  
او دستور مقامات بالای روسها نبود چون مقامات روس در  
همه جا دستور میدادند پنهانی به حزب توده و اتحادیه‌ی +  
کارگران کمک شود. همینکه من یکبار موضوع را در کمیته‌ی  
مرکزی حزب در تهران مطرح کردم آقای عبدالصمد کا مبخش  
گفت که من کار را رو برآه خواهم کرد و برآستی پس از چند روز  
آقای فراهانی تنها عوض کردند بلکه از ایران بشوروی باز -  
گردانند و بجای او ستوان دیگری که او هم از آذربایجان  
شوروی بود رئیس دژبان کردند. این آقای ستوان نه تنها  
مزا هم ما نبود بلکه در روز پیش آمد مسجد شاه زنجان که پس از  
این خواهم نوشت برای اینکه مخالفین بما حمله نکنند چند  
گشتی ویژه بخیا بانها فرستاد تا بدست آویزا بکنند در قلمرو  
آنان نباید زد و خوردی شود! مخالفین ما جلوگیری کنند.  
همینکه حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران زنجان متشکل شد  
ستیزه‌ی آقای سلطان محمود ذوالفقاری با ما آغاز شد.  
نخست توسط آقای مجتهدی اما مجمع زنجان با من وارد -  
گفتگو شد.

روزی آقای اما مجمع محرر خود را نزد من فرستاد که به -  
دیدارشان بروم هنگامیکه به آنجا رسیدم آقای محمود  
ذوالفقاری نیز در آنجا بود. از هر دوی گفتگو شد سرانجام  
آقای اما گفتند که ما از آمدن شما به زنجان بسیار -  
خوشنودیم اما شما باید همه‌ی استعداد و نفوذ و توانائی  
خود را برای آبادی و ترقی این دیار و وطن خودتان بکار  
برید و سزاوار است که با آقای محمود خان ذوالفقاری که  
شما ایشان را میشناسید و با شما خویشاوند هم هستند همکاری  
کنید و سپس شمه‌ای از کارهای نا روای گروهی از مهاجرین  
را در زنجان بازگو کرد و مرا از حمایت و همکاری با آنان

بر حذر داشت. من گفتم که برای همکاری با آقای ذوالفقاری  
تا ماه ام بشرط اینکه ایشان دست از مخالفت با حزب توده  
و کارگران بردارند. آقای ذوالفقاری گفت من با کمال  
میل با شما همکاری میکنم و کاری با حزب ندارم اما اگر  
حزب و کارگران بخواهند در کار این شهرستان دخالت کنند  
ما ناچاریم با آنها مبارزه کنیم. من گفتم آقای ذوالفقاری  
بالاخره باید پذیرفت که کارگران و اعضای حزب توده نیز  
مردم این شهرستانند و حق دارند در کار شهرستان خودشان  
دخالت کنند. آنروز گفتگوی ما بهمین جا پایان یافت.  
چند روز پس از آن محرریکی از آقایان مجتهدین زنجان  
که او را نمیشناختم نزد من آمد و گفت آقایان زنجان (مقصود  
مجتهدین بودند) فردا ساعت ۲ بعد از ظهر در خانه‌ای کسه  
نشانی آنرا گفت (بیکی از مجتهدین درجه‌ی ۲ زنجان تعلق  
داشت و در یکی از کوچه‌های قدیمی شهر بود) جمعند و از شما  
خواهش کردند به آنجا تشریف بیاورید. من به او گفتم سلام  
مرا خدمتشان برسانید و عرض کنید البته خواه‌ام آمد. روز دیگر  
که عزم رفتن به آنجا را داشتم چند تن از کارگران نیز با  
من همراه شدند. من به آنها گفتم که شرکت شما در جلسه‌ی  
آقایان مجتهدین صلاح نیست چون چه بسا که از گفته‌های  
آنان چیزی دستگیرتان نمیشود و از این گذشته آنان شما  
را دعوت نکرده‌اند. آنها گفتند که مقصود ما اینست که چون  
آقای ذوالفقاری هم آنجا می‌آید و همیشه گروهی گردن کلفت  
چاقوکش و ده تیربند همراه دارد به او نشان بدهیم که شما  
در این شهر تنها نیستید. من گفتم و خوب میدانم که من در  
این شهر و ولایت نه اینکه تنها نیستم بلکه از او هم بیشتر  
زور و نفوذ دارم چون ایل افشاروخانواده‌ی بزرگ من با منند  
و از این گذشته از لطف شما کارگران و آزادخواهان و



آقای ذوالفقاری) دست در دست هم بدهند و مروج اصول شریعت باشند. من دریا فتم که مجلس به تحریک آقای ذوالفقاری - توسط مجتهدین حیره خوا را وتشکیل شده است وجه بسا مقصود تکفیر و آغا زمباززه ی شرعی با ما است. آقای ذوالفقاری از تشکیل مجلس و بیانات آقای ناطق بسیا خوشنود بنظر میرسید و لبخندی ملیح بر لب داشت. عده ای از آقایان مرتب گفته های شیخ سخنگو را با تکرار شهدا لله تقویت میکردند. بزودی نبض مجلس دستم آمد و دانستم که در آنجا سا مان گفتگوی منطقی نیست بلکه با ید حرف را با منطق و با ور خودشان سرکوب کنم از این رو خود را برای یک حمله ی حق بجانب آماده کردم. پیدا است که من مخالف کشف حجاب و دیگر کارهای سودمند و برجسته و خدمات رضا شاه نبودم. همینکه گفتار شیخ سخنگوی بیایان رسید من اجازه ی سخن خواستم. آقای امام که پیدا بود صدر جلسه است گفت بفرمائید.

گفتم آقایانیکه در اینجا امروز گرد آمده اند بحمد الله همه از بزرگان دین و مرجع تقلید اند و بخوبی بیاد دارند که - عاملین و مجریان کشف حجاب در این شهر چه کسانی بودند آیا من و یا پدرم و یا کسی از خانواده ی من وایل افشار در این کار پیشقدم بودند یا خانواده ی آقای ذوالفقاری مهمانها دادند و کشف حجاب را در این شهر استقبال کردند. آیا در خانه ی خویشاوندان من برای عمال دولت بساطهای رنگین و میگساری برپا میشد یا در خانه ی آقای اسعدالدوله ی - ذوالفقاری؟ آیا هنگامیکه استخوان نیاکان مردم مسلمان را در این شهر با ماشین زیرور کردند من و خانواده ام و کارگران زنجان در آن دخالت داشتند یا آقایان ذوالفقاری ها گردانندگان شهرداری زنجان و تصویب کننده ی آن اعمال کفرآمیز بودند؟ من دیدم برداشت و گفتار من چنان در آقایان

آخوندها موثر افتاده است که پا ره ای از آنها گریه میکنند -  
بجوری که به اصطلاح مجلس کربلا شد. آقای ذوالفقاری سا مان  
نفس کشیدن نداشت و حاج و حاج شده بود. بیشتر آقایان  
مجتهدین دچا را حساسات شدید شده بودند و مرتب تکرار میکردند  
که شهید الله آقای دکتر درست میفرماید و نعل بالنعل درست  
همینجور است که میفرمایند. من که دیدم موقع بسیار مناسب  
است فرصت را از دست ندهم و ادامه دادم و ادامه دادم و گفتم هم اکنون در  
این شهر چه کسانی به لهو لعب و شرب خمر و قمار مشغولند.  
من و کارگران یا آقایان ذوالفقاریها و دوستان آنان.  
شبه صدای عربده ای گماشتگان مست آقای ذوالفقاری از  
میخانه های خیابان پهلوی زنجان که فراوان است همواره  
بلند میباید. من اصلاً کل نمی نوشم و کارگران و اعضاء حزب  
توده با تلاش روزانه با ما هیانه ی دریافتی خودمان تهی را اگر  
بتوانند برای خانواده ی خود آماده کنند همتی بزرگ کرده  
اند. کجا پول میگساری دارند. آنها غروب از کار خسته و کوفته  
بخانه می آیند و سحرگاهان ساعت ۵ از خانه بیرون میروند  
آیا پول و وقت میگساری دارند؟ کسانی وقت شب زنده داری  
و میگساری دارند که پول با آورده دارند و روز را نیز کار  
نمیکنند و پس از میگساری شب تا لنگ ظهر میخوابند و هنگام  
بیدار شدن هم برای رفع خمار شب گذشته با زبه پیمانهای چند  
نیاز دارند. اگر آقایانی که بحمد الله همگی از حج اسلام  
و رهبران بی چون و چرای دین و ایمان شهر ما هستند همینجا  
تصمیم بگیرند من هم امروز بنیروی کارگران و حزب توده همه  
میخانه ها و لانه های لهو لعب را میبینم. آنگاه آقایان ملاحظه  
خواهند فرمود که چه کسانی دچا رخماری و بی عرقی خواهند شد  
آقای ذوالفقاری و دوستان و گماشتگان نشیا کارگران زنجان  
چنان این گفته های من موثر افتاد که اکثریت آقایان کسه

شاید پیش از تشکیل جلسه بر علیه من برانگیخته شده بودند همه طرفدار من شدند و آقایان ارشد که در صدر مجلس بودند خواستند که بر اساس پیشنهادهای من دستور بسته شدن میخانه‌ها و قمارخانه‌ها صادر شود. آقای امام جمعه و آنهایی که در اقلیت ولی ارشد تر بودند و پاره‌ای شاید از خان نعمت آقای ذوالفقاری بی نصیب نبودند و این مجلس را برای تکفیر من و کارگران آماده کرده بودند چاره‌ای جز کوتاه آمدن ندیدند سرانجام همان آقای که نطق افتتاحیه را ایراد کرده بود گفت همه فرمایشات آقای دکتر شهید الله درست است و آنگاه رو کرد به آقای امام و گفت آیا اگر ما این دستور را صادر کنیم مانعی در کار است؟ آقای امام گفت آری مانع دارد. البته ممکن است آقای دکتر به نیروی کارگران و مردم اینکار را انجام دهند اما ما رو در روی دولت قرار خواهیم گرفت. بهتر است - اکنون مجلس را با تشکر از آقای دکتر پیمان دهیم و سپس خودمان در این باره مشورت کنیم و راه بهتری بیابیم و به آقای دکتر پیشنهاد کنیم.

سرانجام مجلس با تشکر از احساسات دینی و ایمانی خاتمه یافت و نتیجه‌ی این جلسه که آقای ذوالفقاری آنرا با هزار زحمت و مخارج برپا کرده بود و شاید میدادش که فتوای قتل مرا صادر کنند بزیان او پایان یافت. پاره‌ای از آقایان به آقای ذوالفقاری دشمنانک و چپ‌چپ نگاه میکردند.

من و آقای محمود ذوالفقاری با آقایان خدا حافظی کردیم و بیرون آمدیم. پس از میان آقایان مجتهدین چه گفتگوئی شدند استیم اما همینکه بیرون آمدیم آقای ذوالفقاری گفت آهسته برو و دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و گفت میدانم - شراب خور نیستی اما راست بگویی انصاف آخر تو مخالف کشف حجاب هستی؟ و از اینکه قبرستان خراب را باغ کرده ایم بدت

می‌آید؟ گفتم نه اما تو که این دستگاه آخوندبازی را بر راه انداختی گمان کردی من آن اندازه بی‌دست و پا و بی‌زبانم که تو در اینجا مرا تکفیر کنی. گفتم ای‌والله امروز راستی من بیش از پیش بتو ارادت پیدا کردم.

پس از آن روز پاره‌ای از آقایان مجتهدین هرگاه که اشکالی در شهر پیش می‌آمد از من یاری می‌خواستند. از آن میان یکی از آقایان که در محضرش سیغهی عقدی غیر رسمی و بیرون از محضر ثبت اسنادی جاری شده بود مورد تعقیب دادستان قرار داشت بمن توسل جست و من موضوع را بیدرم نوشتم و ابیاری - دوستانش کار را رو برآه کرد و موضوع کان لم یکن شد. پس از آن گاهی آقای امام را بدیدار خود می‌خواند و گاهی من خود بدیدار ایشان میرفتم.

در این اوان چنانکه رسم وزارت کشور بود پیش از آغاز انتخابات مجلس شورای ملی به انتخابات انجمن شهر پرداختند. آقای رضا فهیمی که فرماندار زنجان بود بهمان روش گذشته به اصطلاح از معتمدین محل و اشراف و بزرگانان کسانی را بنام هیئت نظارت تعیین کرد تا انتخابات انجمن شهر را برگزار کنند. من از صورت آنان آگاه شدم و به ایشان با تلفن اعتراض کردم و گفتم معلوم میشود شما هنوز کارگران و زحمتکشان و پزشکان و روشنفکران و دهقانان را که اکثریت مردم این فرمانداری هستند که خود استانی است جزو مردم نمیشمارید. پس نماینده‌ی اکثریت مردم این فرمانداری چه کسانی هستند؟ ایشان از من خواستند که با ایشان دیدار کنم. من بدیدار ایشان رفتم پس از گفتگوی بسیار ایشان که پاسخی منطقی نداشتند گفتند که تاکنون چنین رسم بوده است و مقررات وزارت کشور نیز هنوز چنین است از اینرو من چاره‌ای ندارم اما شما را ما بعنوان نماینده‌ی همه‌ی این گروه‌ها که نام بردید در این هیئت نظار

میپذیریم. من دیدم که پیشنهادهایشان با زازهیج بهتر است  
از اینرو پذیرفتم.

دو جلسه هیئت نظارت انتخابات انجمن شهر تشکیل شد در یکی  
از جلسات آقای ذوالفقاری ودوتن از بزرگانان عضو  
بودند و در جلسه دیگر آقای اعتمادا مینی که از ناتوترین  
وپشت هماندا زترین دغل بازان آنجا بود و از راه چپا ول و  
غارت دارائی اندوخته بود و یکنفر بازرگان ومن عضو بودیم  
این آقای اعتمادا مینی به آقای ذوالفقاری قول داده بود  
که اعمال نفوذ کند و کسانی را که مورد نظرا وهستند از صندوق  
بدر آورد.

در آغا زکار دیدم منشی که جوانی بود روی ورقه‌ها نامها ئی  
را مینویسد و بدست مردم میدهد که در صندوق بیاندازند گفتم  
آقا چه میکنید مگر اینجا کارخانه‌ی رای سازی است؟ بگذار  
مردم خودشان هر کس را میخواهند انتخاب کنند و گفت آقا  
من بی تقصیرم من بدستور آقای اعتمادا مین کار را میکنم.  
من به آقای اعتمادا خطا رکردم که بهیچ روح رای سازی ندارد  
و گفت آقای دکتر سخت نگیرید این کارها بدین منوال  
بوده است و خواهد بود. من با همین روش انشاء الله درآینده‌ی  
نزدیکی که انتخابات مجلس شورا خواهد بود شما را وکیل زنجان  
بمجلس میفرستم. گفتم آقا تقلب آنهم به این آشکاری. بمنشی  
گفتم نام هر کس را که آمد برای رای دادن در دفتر بنویس و  
شما ره‌ی شناسنامه‌اش را یادداشت کن و ورقه سفید به او بده  
که خود نام هر کس را میخواهد بنویسد و در صندوق بیاندازد ما  
کسانیکه سواد نوشتن ندارند هر کس را که نام بردند بنویس و  
بدستان بده آنان ناچار چنین عمل کردند. اما آقای اعتماد  
امینی خاموش نشست و به هر کس که از در برون می‌آمد میگفت  
کاندیدهای ما اینست به اینها رای بده. با من اعتراض کردم

و به او یاد آور شد م که عضو انجمن نظا ربا ید بی طرف با شذوهر رای  
که با تبلیغ شما نوشته شود من مخدوش قلمداد خواهم کرد . او  
ناچار از آن پس خاموش شد .

مردم که سالها از این دارودسته دل خونی داشتند نه تنها به  
کسان مورد نظر آنان رای ندادند بلکه در بیرون از جلسهای  
نظارت بکارگران و حزبیها مراجعه میکردند و نامکاندیدهای  
را میپرسیدند .

پس از پایان انتخابات انجمن شهر بدعوت آقای فهیمی در  
فرمانداری گرد آمدیم در آنجا گذشته از نمایندگان انجمن و  
فرماندار آقای دادستان نیز حضور داشت .

نتیجهای رایهای هر دو صندوق خوانده شده بود ، صندوقی که  
من در آن نظارت داشتم نزدیک به همه نمایندگان واقعی مردم  
بودند اما نتیجهای صندوق دیگر همه از همدستان آقای ذوالفقاری  
بود .

هنگامیکه صورت جلسه را مینوشتند تا به امضای ما برسند آقای  
فرماندار از برگزاری انتخابات پرسش میکرد . آقای ذوالفقاری  
گفت در حوزهی ما همه چیز درست بود اما دو نفر مشهور به فساد  
اخلاق تا ما متوجه شویم را یشان را در صندوق انداختند . من  
به منشی آقای فرماندار گفتم خواهش میکنم فرمایش آقای  
ذوالفقاری را در صورت جلسه بنویسید ، آقای دادستان که  
متوجه شد گفت نه آقایان ا یشان اظهار کردند چه لزومی دارد  
نوشته شود گفتم نمی شود ما اینجا گرد هم نیامده ایم تا حرف هوا  
بزنیم با ید نوشته شود ناچار نوشتند . من گفتم مطابق مقررات  
وزارت کشور این صندوق مخدوش است و اعتباری ندارد و تنها  
صندوق دیگر ملاک انتخابات انجمن شهر است . آقای فرماندار  
که متوجهی و خامت وضع شد گفت خوب بجای آن یک رای صد  
رای را باطل میکنیم و بقیه را بشمار میآوریم گفتم این درست

نیست بهتر است نتیجه‌ی آراء هردو صندوق چنانکه هست جداگانه  
وعین اظهار آقای ذوالفقاری بوزارت کشور گزارش شود هر  
چهار آنجا دستوراً مدعمل می‌کنیم. همین کار را کردند و چند روز  
پس از آن پاسخ آمده که آن صندوق مطابق مقررات وزارت کشور  
مخدوش است و چون وقت تنگ است و مجال تجدید انتخابات نیست  
آراء همان صندوق غیرمخدوش را شمارش کنید آنان منتخبان  
انجمن شهر هستند. این نخستین موفقیت رسمی ما بود.

پس از این مبارزه‌ی من با آقای ذوالفقاری سخت تر شد چون  
از یکسوی حزب توده روز بروز نیرومندتر میشد و مردم بیشتر در حزب  
گرد می‌آمدند و از سوی دیگر مردمی هم که با حزب سروکاری نداشتند  
در کارها و دشواریهایشان بمن مراجعه میکردند.

در همین اوان درپارهای شهرهای کشور بویژه شهرهای شمال  
میان حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران و حزب اراده‌ی ملی و  
هواداران آقای سیدضیاءالدین طباطبائی برخوردهای -  
خونی رخ میداد.

یک روز آقای جواهری که از بزرگان زنجان و دربار حیره  
داشت و عضو حزب توده نیز بود نزد من آمد و گزارش داد که آخوندی  
نمایندگی سیدضیاءالدین از تهران به زنجان آمده است و با  
آقایان ذوالفقاری و اعتماد مینی و حاج علی اکبر توفیقی  
و چند تن دیگر پس از گفتگو قرار گذاشته اند که مبارزه علیه  
حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران زنجان را که بی‌دینند سخت تر  
کنند و قرار است فردا در مسجد سید (مسجد شاه زنجان) جمع شوند  
و با فتوای آقای امام جمعه به کلوب حزب و اتحادیه هجوم کنند  
و حتی اگر بتوانند همه‌ی ما را بکشند.

من کمیته‌ی حزب و شورای اتحادیه‌ی کارگران را همان روز -  
دعوت کردم و مراتب را با آنان در میان گذاشتم. قرار شد همگی  
آماده و هشیار با شیم و کلوب حزب را در آنروز ترک نکنیم. ما

تا جا ئیکه ممکن است از بر خورد بویژه مسلحانه خودداری کنیم  
و بر این شدیم که در صورت لزوم هم کسی بدون دستور من به جنگ  
افزار دست نبرد. بایدا در آورشوم که پاره‌ای از اعضاء حزب و  
اتحادیه رفته رفته در خورتوانائی مسلح بودند و من شمار  
کسانیکه تپا نچه داشتند میدانستم.

من تصمیم گرفتم صبح آنروز بیدار آقای امام بروم و تا جا ئیکه  
ممکن است ایشان را از رفتن به مسجد و دادن فتوا با زدارم.  
ساعت ۹ صبح من همراه آقای محسن وزیری برای رفتن بنزد  
آقای امام جمعه آماده بودیم که خبر رسید آقای ذوالفقاری و  
یارانش با زار را تعطیل و مردم را در مسجد سید جمع کرده اند و  
هم اکنون آخوند فرستاده‌ی آقای سیدضیاء الدین طباطبائی  
در حضور آقای رضا فهیمی فرماندار در منبر سرگرم وعظ و ناسزا  
گوئی به حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران است.

من و آقای محسن وزیری بخانه‌ی آقای امام جمعه رفتیم.  
آقای امام مانند همیشه در کنایه حوض در خیاط نشسته بود. ما را  
با خوش روئی پذیرفت پس از چند دقیقه آقای حاج علی اکبر  
توفیقی که از یاران آقای ذوالفقاری و از متنفذین با زار  
بود وارد شد و گفت آقای امام مردم و آقایان محمودخان و  
فرماندار در مسجد جمعند و منتظر شما هستند. آقای امام گفت که  
آقای دکتر اینجا هستند و سرگرم گفتگو هستیم و رفت و پس از نیم  
ساعت چندتن با زرگان دیگر آمدند و ما را برای رفتن بمسجد  
دعوت کردند. با ز آقای امام خودداری کرد. من از آقای امام  
پرسیدم که مگر در مسجد چه خبر است گفت نمیدانم. شاید هم تجا هل  
میکرد. در این هنگام آقای ناصر ذوالفقاری که برادر کوچک  
آقای محمودخان ولیسانس حقوق بتازگی دریافت کرده بود  
با دوتن با زرگان دیگر وارد شدند و اصرار کردند که آقای امام  
بمسجد برود اما و گفت عجله‌ای نیست. آقای ناصر ذوالفقاری

و همراهان ناچار نشستند پس از چند دقیقه صدای شلیک چند تیر پی در پی بگوش رسید. آقای ناصردو الفقاری با حالت عجز و ترس گفت آقای امام ملاحظه میفرمائید که آقای دکتر چه بساطی در این شهر بپا کرده است. من گفتم کارگران که مسلح نیستند شاید قداره بندهای شما هستند که تیراندازی میکنند. آقای امام گفت با این اوضاع که تیراندازی میشود رفتن من بمسجد بهیچ رودرست نیست آقای ذوالفقاری و همراهان گفتند که اکنون ما بچه اطمینانی از اینجا بیرون برویم؟ من گفتم آقای امام ملاحظه میفرمائید اوضاعی را خودشان با نقشه قبلی بوجود آورده اند که اکنون خودشان هم میترسند عجب روزگاری است. آقای امام همچنان خاموش بود.

آقای ذوالفقاری و همراهانش که سخت خود را باخته بودند با رنگ و روی پریده آنجا را ترک کردند. من یقین کردم که آقای امام از خانه بیرون نخواهد رفت ازینرو با اجازه ای شان به آقای وزیر گفتم برویم ببینیم بر سر مردم چه میآید.

همینکه از در خانه آقای امام بیرون آمدم به آقای وزیر گفتم دستت به تپا نچه باشد و خود نیز تپا نچه را آماده کردم.

از کوچه آقای امام که بخیا بان پهلوی رسیدیم دیدیم از بازار گروهی با هیاهو ما منظم بسوی کلوب حزب روانه اند به آقای وزیر گفتم گمان میکنم دارودستهی ذوالفقاری - هستند از اینروز و در خود را به حزب رسانند و به کارگران که آماده بودند گفتیم بیرون بیایند و آمادهی هر برخوردی - باشند ما پیشگام نشوند تنها اگر آنان قصد هجوم داشتند - مقابله کنند و تا دستور نداده ایم تپا نچه بکار نبرند.

کمی که گروه نزدیک شد دیدیم که آقای جواهری در پیشاپیش آنهاست و سرود حزب توده میخوانند. آنها گروهی از اعضاء حزب توده و اتحادیهی کارگران بودند که مردم بازار نیز

که از دسیسه های آقای محمود ذوالفقاری و دارودسته ی او  
دل پری داشتند به آنان پیوسته بودند. پرسیدم آقای جواهری  
چه خبر است و تیراندازی از کجا بود؟ آهسته گفت قربان -  
دیوانه زنادانی کاری کرد ما از قضا موثر افتاد و گروه -  
بزرگی که در مسجد برای تکفیر و کشتار ما آمده کرده بودند همه  
گریختند حتی آقای ذوالفقاری و فرماندار و آخوند سیّد  
ضیائی و... و... به پشت بام مسجد پناه بردند و از راه بام  
گرمابه ی بازار گریختند و قربان پیروزمندانوار در مسجد  
شدویی در پی فریاد میکشید کجا میگریزید ما نیتا حقتان  
را کف دستتان بگذارم. مردم با زار هم که آقای ذوالفقاری و  
حاج علی اکبر گرد آورده بودند هنگام فرار دشمنان آنها  
میکردند.

من گروهی از کارگران را مأمور کردم که او باش را کسبه  
میخواستند در این هنگام از بازار آشفته استفاده نکنند و شاید  
بازار را غارت کنند برانند.

شگفت این که شهربانی که درست روبروی بازار و مسجد در -  
سبز میدان زنجان واقع و کارش سامان بخشی شهر بود در این  
هنگام پاسبانها را بدرون شهربانی گرد آورده و در را بست.  
من بآقای وزیر و چند تن از کارگران در درازای خیابان  
بسوی بازار و شهربانی رفتیم در سبزه میدان در برابر  
شهربانی آقای زلف علی گاریچی را که پیر مرد و عضو اتحادیه  
با ربران بود دیدیم که مشغول سامان دادن و پند و اندرز به  
مردم است.

چنان ترس و هراسی از این پیش آمد بدستگاه حاکمه ی زنجان  
و آقایان ذوالفقاریها و همدستانشان چیره شده بود که تا پاسی  
از شب گذشته هم از هیچکدام از آنان حتی از ژاندارم و پاسبان  
و قداره بندان آقایان ذوالفقاریها هم خبری نبود تنها

فردای آنروز بجنب وجوش آمدند. روز دیگری سی از نیمروز گذشته بود که خیرآوردند زلفعلی گاریچی و قربان را با زداشت کرده اند. هنگامیکه با آقای فرماندار این باره گفتگو کردم گفت که قربان بسبب تیراندازی و داشتن تپانچه‌ی بدون پروانه و زلفعلی بسبب دخالت در امور موریسن شهربانیه‌ها مرکز دستورداستان با زداشت شده‌اند. گفتم آقای فهیمی شما که ما مور رسمی دولت و ارشد ترازدیگران و قانون شناس هستید چرا در جریان مسجد و هیاهو بولوا شرکت کردید؟ وزیر کا نه گفت که من برای اینکه از آنجا فساد بی‌نخیزد بدانجا رفتم.

اکنون که نام این دو تن زلفعلی و قربان بمیان آمد با یید بنویسم که زلفعلی مردی پیرو سلیم‌النفس بود و آنروز نه تنها کاری مخالف مقررات انجام نداده بود بلکه چون ریش سفیدی مردم را به آراش دعوت میکرد از اینرو تهمت دخالت او در کار ما مورین دولت نادرست بود و ما قربان اصولا خردپا بر جایی نداشت چنانکه در میان دوستانش به قربان دیوانه بنا بود و آنروز این تیراندازی را خود سرو بدون مقدمه و دستوری انجام داده بود و تصادفاً کارا و هراس بزرگی در دل حاضرین در مسجد که برای سرکوبی حزب توده و اتحادیه‌ی کارگران گرد آمده بودند انداخت. شلیک او چون در آستانه‌ی مسجد بود در گنبد پیچید و با زتاب پیدا کرد و سبب ترس و گریز دسیسه‌چینان گردید.

چون پاره‌ای کارگران در شهر گفته بودند که زلفعلی و قربان را بزور از زندان شهربانیه‌ی آزادخواهیم کرد پس از دوروز شبانه آنان را به زندان تهران روانه کردند.

آقای ذوالفقاری که آنروز دلیری آقای فرماندار و شهربانیه‌ی دیگر ما مورین دولت و یاران خود را دید عده‌ای تفنگدار از

دهات خود به زنجان خواست و در خانه‌ی خود جای داد. از سوی دیگر مردمی که تا آنروز نسبت به پیش‌آمدها بی‌تفاوت بودند از توطئه و گریزانان در آنروز سرخوردند و بمن مراجعه کردند من به آنان اطمینان دادم که نه تنها از سوی ما هیچ‌گونه خطری متوجه‌ی نظم شهر نخواهد بود بلکه در هر مورد و همه جا مدافع حقوق مردم و سامان بخشی شهر خواهیم بود.

در این اوان آقای امام جمعه مسافرتی به تهران کرد و پس از چند روز که با زکات گشت‌گماشته‌ی خود را نزد من فرستاد و از من دعوت کرد که نزد او بروم. من بخدمت امام رفتم و مانند همیشه در حیات کنا ر حوض نشسته بود (در حیات خانها ما زکات‌هریزی آن‌روان همواره میگذشت) تا مرا دید گفت آقای دکتر چرا شما تا کنون نگفته‌اید که اهل بحث فلسفه و علوم عقلی هستید من هر بار که به تهران میروم دوستان دانشمندی دارم که همه‌ی وقت را با آنان میگذرانم و از حضورشان استفاده میکنم چون آقایان شما را میشناسند بدون شک شما هم آقایان را میشناسید این بار که گفتم با ز برای مدتی از دیدار و صحبت شما محروم خواهم بود آنان گفتند که اکنون در زنجان آقای دکتر .

جها نشاء لوهست شما میتوانید در مسائل فلسفی، عقلی و علمی با ایشان گفتگو و بحث کنید از اینرو من خود را در این چند ماه مغیوب میدانم. گفتم آقای امام آقایان نیکه نسبت بمن اظهار لطف فرموده‌اند کیستند؟ گفت آقایان اسدالله مبشری و دکتر منصورشکی. گفتم البته خدمت آقایان ارادت دارم اما باید بگویم که از روی لطف در حق من بزرگ‌نگری فرموده‌اند با همه‌ی این همواره برای بهره‌گیری از حضورتان آماده‌ام از آن پس شایدهفته‌ای دوباروگاهی بیشتر گماشته‌یا محرر آقای امام می‌آید و مرا دعوت می‌کرد که با ایشان دیدار کنم.

گفتگوی ما از این پس همواره علمی و فلسفی بود که بسیار-

مفصل است و من در اینجا تنها به شمه‌ای کوتاه اشاره میکنم  
نخست باید بنویسم که آقای امام‌مردی دانشمند بود (نمیدانم  
در گذشته است یا نه و اگر زنده است عمرش در از ترباد) او  
گذشته از وقوف بسیار به فقه اسلامی شیعه با فلسفه‌ی مشاء و تا  
اندازه‌ای با فلسفه‌ی اشراق نیز آشنا بود و بنظریات علوم  
نونیز علاقه نشان میداد و در این باره اطلاعاتی هم داشت و  
من او را یک متکلم روشن بین و منصف یافتم.  
در نخستین بار او از اینجا آغاز کرد که نخست ما باید بدانیم که  
هر یک بچه‌ا صولی یا بندیم، شما میدانید که من یک مسلمان  
شیعه‌ی اثنی عشری هستم اما پاره‌ای از روشنفکران و دانش  
مندان امروزی بواجب الوجود معتقد نیستند و آنرا نفی  
میکنند، نخست بگوئید که شما به واجب الوجود معتقدید یا نه؟  
گفتم آقای امام بنظر من هیچ شخص خردمند و آگاهی نمیتواند  
هستی بزرگ را نادیده نگارد و آنرا نفی کند اما آنچه نظریات  
گوناگون را در میان اندیشه‌مندان در این باره بوجود آورده  
است چگونگی تصور و ادراک این هستی بزرگ است، این همه  
راه‌های گوناگونی که از آغاز در میان انسانها پیدا شده است  
و میشود و خواهد شد همه و همه در چگونگی شناخت هستی بزرگ  
است. از غزل معروف خواهد به این دوبیت توجه فرمائید.

حسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد  
این همه نقش در آینه اوها مافتاد

جلوه‌ای کرد رخ روزا زل زیر نقاب

عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد

و گرنه هستی بزرگ بی‌آغاز و بی‌پایان که هیچ هستی کوچکی  
منفک از آن نیست هست و جای دودلی نیست.

اما پرسید بنظر شما انسانها چرا تا این اندازه در شناخت  
واجب الوجود و چگونگی آن راه‌های گوناگون رفته‌اند.

گفتم نخست باید بگویم که انسان موجودی سه بعدی است و بعد هستی بزرگ بیگمان بی پایان است از این رو پیدا است که درک بعدی پایان دردسترس اندیشه‌ی هستی سه بعدی نیست بدیگر سخن در متخیله‌ی موجود سه بعدی نمیگنجد و آنچه انسان از هستی بزرگ درک کرده است و میکند و با افزایش دانش خود بدان میافزاید بسیار نا چیز است و نا چیز هم خواهد ماند .

اما آنچه انسان را بیشتر در شناخت هستی بزرگ ناتوان میکند راه نادرست سنجش با خود است که انسان میپیماید . اما مپرسید مقصود از سنجش با خود چیست ؟ گفتم انسانها از آغای زحتی پیغمبران و دانشمندان که بدون شک سامان بخشان اجتماع خود بوده اند آنچه در باره‌ی هستی بزرگ گفته و نوشته اند در مقایسه‌ی با خود انسان بوده است . آنان هستی بزرگ را فرمائیه‌ی بزرگ و توانا فرض کرده اند که مانند فرمانروائی مقتدر بر کشوری که جهان است فرمان میراند و ناچار همانند همان دستگاہائی که فرمانروایان زمینی ما دارند برای هستی بزرگ در مقیاس بزرگتر و وسیعتر پنداشته اند . بدیگر سخن هستی بزرگ را شخص پنداشته اند . تصور کرده اند که هستی بزرگ مانند فرمانروایان زمینی کیفر و پاداش میدهد و خشم میگیرد و توبه میپذیرد و ... و ... و ... بنظر من اینها همه دون هستی بزرگ است چون اصولا هستی بزرگ صفت پذیر نیست و صفات درخور ما موجودات سه بعدی و شاید چنانچه بعدی است که شاید در جهان کوچک ما نیز باشد . ما میدانیم که صفت پذیری لازمه‌ی نیازمندی است هنگامیکه باید بپذیریم که هستی بزرگ نیازمند نیست . همین پیام فرستادن و روانه ساختن پیامبران را اگر از دید دانش تجزیه و تحلیل کنیم نیازمندی است بدین معنی که هرگاه موجودی نیازمند باشد که موضوعی را در دسترس دیگری بگذارد و یا او را راهنمائی

کندنا چاربیاری کس دیگری پیامی به او میرساند و یا نامه ای مینویسد و ..... و ..... و ..... این خودنیا زمندیست هر اندازه هم که فرستنده ی پیام را بزرگ و گیرنده را کوچک بشمار آوریم. آنچه ما بظا هر هستی های کوچک میانگاریم همه و همه با ذاتی از هستی بزرگ است که هیچ ذره ای از آن منفک نیست و از آن دور نمیشد تا بدان پیام برسد. دوری و نزدیکی و زمان و مکان همه و همه شناختی است که ما در چهارچوب سه بُعدی خود از هستی داریم و ناآگاهانه گمان میکنیم که هستی بی آغاز و بی پایان نیز چنین است.

نمونه ی دیگری آنیکه ما تصور کرده ایم که هستی بزرگ نیز مانند مردمان کیفر و پاداش میدهد. مفهوم کیفر چنین است که عملی که کیفرگیر شده انجام داده است چون برای کیفر دهنده غیر مترقب و انتظار را و راه کار نیک است برنیا ورده است - لذا کیفر میدهد. آیا هستی بزرگ با بعدی بی پایان چنین است؟ و برای هستی بزرگ پیشامدی وجود دارد و خدا دی غیر مترقب هست؟ البته که نه. اینها همه و همه ناشی از قیاس با خود است که انسانها انجام میدهند.

نمونه ی دیگر انسانها چون در وجود خود با لاتر و برتر از خسرد چیزی نیافته اند آنرا در بست و کامل از صفات هستی بزرگ - دانسته اند. عقل محصول مغز انسان و جانوران و برای پسی بردن بمعجولات است. برای هستی بزرگ مجهولی نیست تا نیا زماند عقل باشد خواه جزء باشد و خواه کل. عقل با همه ی - ارزش و طمطراقش کوچکتر از آنست که در خور هستی بزرگ باشد. اما پرسید آیا شما جهان و هستی بزرگ را مانند ما الهیون دو چیز میدانید یا یک چیز؟ گفتم آقای امام اگر ما بپذیریم که هستی بزرگ بی آغاز و بی پایان است سوای او چیزی نمیتواند باشد چون هر چه هست از او است و چیزی منفک از او

نیست. پیداست که اطلاق کل و جزء نیز در اینجا با موازین عقلی و دانش درست نیست. در این باره مکتب اشراق و - بویژه عرفای هندوایران از همهی دانشمندان متقدم و متأخر بهتر این نکته را دریافته اند. من بی پروا میگویم که هیچ یک از الهیون دیگر مانند عرفای هندو ما هستی بزرگ را نشناخته اند.

اما پرسید در باره ی ماده و روح چه نظر دارید؟ گفتم پیش از این که به این بحث بپردازیم نیازم ببینیم که به چند اصل اشاره کنیم نخست اینکه کوچکترین هستی همواره مستغرق در همه گان است و نمیتواند از آن منفک باشد دوم اینکه ما انسانها توانائی بررسی کوچکترین هستی مستغرق در همه گان را نداریم از اینرو تلاش ما اینست که دست کم آنرا در اندیشه مجزا و جدا فرض کنیم تا درک آن مقدور گردد. مثلاً هنگامیکه ما از زمان و مکان گفتگو میکنیم هر کدام را جداگانه پیش خود بررسی میکنیم و ماده را نیز جداگانه تا جاییکه توان درک داریم اما واقعیت اینست که زمان بدون مکان و مکان بدون زمان و هر دو بدون ماده اصلاً وجود خارجی ندارند. آنها در مجموع تظاهرات ماده است که در اندیشه ی ما موجودات سه بعدی میگنجد و گرنه هیچکدام چیزی جدا نیستند بلکه ما هستیم که از درک و شناخت هستیها و پدیده ها در مجموع ناتوانیم و نیازمندیم تا آنها را جدا از هم فرض کنیم. آنچه گفته شد در علوم آشکارتر است و بهترین چشم میخورد بویژه در علوم طبیعی که در شناخت پدیده ها ما را ناتوانتر و ارزشها را نسبی تر میکند بررسی بیشتر و ژرف هستی از آن میان اتم و درون آن الکترون و پروتون و نوترون و... و... نشان میدهد که دو گفنگی بنام ماده و کارمایه در میان نیست بلکه همواره یک یگانگی است. پیداست که جهان نسبت به ما از دو سوبه بی پایان می رود. از

یکسویه بزرگ و بزرگتر و از سوی دیگر به کوچک و کوچکتر اما به هر حال به بی‌پایان میل میکند و مرزی برای کوچکی و بزرگی در هستی نمیتوان شناخت .

از سوی دیگر نیا زاست که سبب اندیشه‌ی روان جدا زتن را در اندیشه‌ی انسانها بررسی کنیم .

انسانها برا بر آئین زیست شناخت همواره در ادامه‌ی زندگی میکوشند و بدیگر سخن نمیخواهند بمیرند و چون از سرنوشت -

خود در هستی بزرگ نا آگاهانند و میبینند که تن دگرگونی -

میآید و آرزو داشتند و دارند که با همین اندیشه و نگری که هست و با همین من زندگی آنان ادامه یابد از این رو بوجود

چیزی بنام روان جدا زتن با ور پیدا کرده اند و با زچون -

هستی بزرگ را شخص پنداشته اند و را نیز روان مطلق نامیده

اند . اما واقعیت اینست که هستی بزرگ بی آغاز و بی پایان

یگانه است و در همه و همه یک یگانگی فرمانروا است . ما از

هستی بزرگ بی آغاز و بی پایانیم و همواره به هر چهره و گونه‌ی

که در آئیم با زتابی از آنیم و نیازی به دوگانگی و چندگانگی نیست .

با زتاب بودن همه و همه را عرفان ما بخوبی دریافته است -

اگر حسین بن منصور حلاج پا رسی میگوید = لیس فی جیبی

سوالله = نه بدان معنی است که او خود را هستی بزرگ می-

پنداشته است بلکه او خود را با زتابی از آن میدانسته و خویش

را جدا از او نمیدیده است . اما مردم نادان و قشری گفت والای

او را در نیافتند و بدارش کردند .

خواجگ شیراز در این باره رندانه گفت او را درست میشمارد و

تنها از اینکه اسرار عرفا را آشکار ساخته است او را سرزنشش

میکند .

گفت آن یا رکز و گشت سردا ربلند

جرمش این بود که اسرا رهویدا میگرد

اما ما از موضوع دیگری سخن بمیان آورد آن نیکی وبدی بود  
و از من پرسید که شما درباره ی آن چگونه میاندیشید. من گفتم  
نیکی وبدی وزشتی وزیبا ئی همه از نظر ماست نه از نظر هستی  
بزرگ چون در بیرون از اندیشه ما زشتی وزیبا ئی وخوبی و  
بدی وجود ندارد. برای ما واجتماع ما هم بدی وخوبی وزشتی  
وزیبا ئی مطلق نیست بلکه نسبت به زمان ومکان واشخاص  
دگرگون میشود. چه بسا آنچه که در زمان پیشین خوب یا بد  
میپنداشتند اکنون ما بد و خوب میپنداریم. در یک زمان هم  
گروهی از مردم کاری رانیکو و گروه دیگر آنرا بد میدانند.

همچنین است زشتی وزیبا ئی ودرستی ونادرستی. کوتاه سخن  
اینکه خوبی وبدی وزشتی وزیبا ئی وما نند آنها برای هستی  
بزرگ وجود ندارد بلکه برای ما است آنها مشروط ونسبی. ما  
کاری را از آنروید میپنداریم که برای خود واجتماع آنروز  
خویش زیان بخش میداند تا جایکه خوب وبد وزشت وزیبا و  
مانند آن برای یک شخص هم در دوران زندگی دگرگون میشود  
آنچه در کودکی او را بخود جلب میکرد و خوب بود در بزرگی چه  
بسا نسبت به آن بیتفاوت وشاید گریزان است و آنچه در او  
اکنون کارگزار است اثری در خردی در او نداشت.

اینهم با زاشتبا ه دیگر ماست در شناسائی بیرون از خود و هستی  
بزرگ که آنچه را که نیک و یا بد میپنداریم گمان میکنیم برای  
هستی بزرگ نیز اینچنین است.

در اینجا با یدیا دآورشوم که ما مپس از یک نشست وگفتگو  
در یافت که من تا اندازهای به فقه ونظریات متکلمین و  
فلسفه ی اسلامی نیز آشنا هستم از اینرو در همه ی مسائل هر دو  
تنها به یادآوری میپردازیم.

موضوع دیگری که بیش از دیگر مسائل مورد نظر ما م‌بود موضوع جبر و اختیار بود. اما ما از اینرود را ینبار به بدر از بحث کرد که برآستی از دوران کهن در میان همه‌ی فیلسوفان جهان و همه‌ی مکاتب مسئله‌ی جبر و اختیار (تفویض) مطرح بوده است و هست و بسیاری دیگر از مسائل فلسفه و حقوق و جزا در گرو این مسئله است.

او نظر مرا در باره‌ی این بحث مهم فلسفی جویا شد. من گفتم پیش از اینکه وارد این بحث شویم ناچار باید اشاره‌ای به قانون علیت بشود.

گفتم قانون علیت را ما از دور و ور خویش و از هستی آموخته‌ایم و میدانیم که علتها و معلولها مانند زنجیر یکدیگر پیوسته است نه تنها یک رشته بلکه همه‌ی رشته‌ها ئیکه در پاره‌ای موارد جدا بنظر می‌آیند با زبرآستی بهم پیوسته‌اند. تا جائیکه پیش آمدی که در یک کلهکشان رخ میدهد از دید علمی و ریاضی و فیزیک در کلهکشان دیگر موثر است اگرچه در نظر ما بسیار ناچیز باشد. پس از اینروروشن میشود که هر پیش آمد و رخدادی زاده‌ی پیش آمدها و علتهای بسیاروبی پایانی است که خود بنوبه‌ی خویش علت دیگر پیش آمدها و بی آمدها است و این رشته‌ها مانند خود هستی بزرگ بی آغاز و بی پایان است.

اکنون ببینیم آنچه که ما را رده مینا می‌ود در جانوران و مردمان اثرادرک میکنیم چیست. برای روشن شدن موضوع لازم است بمثالها ئی دست زنیم.

نخست به غیرجانوران توجه کنیم. ورزش بادی با فشار و نیروی معین اثرش در یک برگ با اثر آن در یک تکه آهن یکسان نیست و اگر همین برگ پس از گذشت سالها متحجرشود همان باد با همان شدت اثرش در روی آن پرا بر اثرش هنگامیکه متحجر نبود نیست از اینجادونتیجه‌ی ساده میگیریم. نخست اینکه پدیده‌های

مساوی در موجودات گوناگون اثرشان یکسان نیست دوم -  
اینکه پدیده‌های دور و ور در هستیها رفته رفته اثر میگذارند  
و آنها را دگرگون میسازند. به دیگر سخن اثر پدیده‌ها در -  
موجودات متبلور میشود و واکنش آنها را در برابر پدیده‌های  
مساوی نسبت به پیش تغییر میدهد.

اگر نظری به همین دگرگونی در جانوران بیاندازیم شاید  
درک آن بهتر دست دهد. گوشماهی از جانداران آغاز دوره‌ی  
نخست و نهنگ از جانداران پستانداران و اسپین زمان دور  
سوم زمین شناسی است. بدیگر سخن دومی در اثر گذشت ده‌ها  
مليون سال و بیشتر و اثر پدیده‌ها در روی نخستین بوجود آمده  
است و آنچه آن بیش از نیاکان خود دارد تبلور یافته‌ی اثر  
پذیده‌هاست.

پیداست که این تبلور اثر پدیده‌ها در دستگاہ پی و مغز جاندار  
نیز آشکار است. از اینرو واکنش نهنگ در برابر موجی از آب  
با شدت مساوی با واکنش گوشماهی فرق بسیار دارد بدیگر  
سخن اگر بخواهیم بزبان ریاضی بازگو کنیم واکنش نهنگ -  
مساویست با واکنش گوشماهی به اضافه‌ی واکنش آنچه در آن  
در درازای ده‌ها میلیون سال تبلور یافته‌است که باز خود  
نتیجہ‌ی پدیدہ‌های گذشته‌است.

نمونه‌ی دیگر از زندگی روزانه‌ی انسانها، شخصی که از کوچه‌ی  
دیروز گذشته‌است و میدانند که در زیر سرپوشی در میان کوچه‌ی چاله  
ویا چاهیست امروز که از آنجا بازمیگذرد با احتیاط از کنار  
آن رد میشود اما شخص دیگری که امروز با نخست است که از  
آنجا میگذرد چون از بودن چاه در زیر سرپوش ناآگاه است آن  
احتیاط شخص نخست را ندارد. فرق واکنش این دو شخص که  
ما آنرا تفاوت اراده‌ی آن دو مینامیم چیست.

اراده‌ی شخص نخست مساوی است با اراده‌ی شخص دوم با اضافه‌ی

آنچه از آگاهی دیروزیه آن افزوده شده و بدیگر سخن تبلور -  
یافته است .

از اینرو آشکار میشود که اثر پدیده های کنونی در مغز جا نوران  
و مردمان با اثر پدیده های پیش و پیشین که در آن تبلور یافته  
است جمع و تفریق میشود و واکنش تازه ای پدید میآورد که ما  
آنرا اراده مینامیم . پس اراده چیزی جدا از محصول پدیده های  
گذشته و اکنون نیست و هیچ موجودی نیست که واکنش نتیجه ای  
کنش های دور و نزدیک ( زمان و مکان ) دور ووری که در آن  
غوطه و راست ( جهان ) نباشد .

اکنون که نظر مرا در این باره گفتم روشن میشود که من هیچ  
موجودی را مختار بدان معنی که پاره ای فیلسوفان میدانند  
نمیدانم چون همه را مجبور میشناسم . مگر اینکه بخشی از واکنش  
را که در گذشته در مغز هستی زنده متبلور است اراده و اختیار -  
بنا میم که در این صورت چیزی جز یک ناگذاری نیست و بنظر  
من اینکه پاره ای از فیلسوفان گمان میکنند انسان مختار  
است درست نیست .

اما مگفت که در فلسفه ای اسلامی موجودیت شیطان خود مبحثی  
است . نظر شما چیست ؟ گفتم هما نجوریکه در گذشته عرض کردم  
خوبی و بدی و زشتی و زیبایی همه و همه برای خود ماست نه  
برای هستی بزرگ ، اما انسان از همان آغاییکه هستی بزرگ  
را فرا خورتوانائی خودش ناخت آنرا نیکی سره و بدیگر سخن  
خیر محض دانست از اینرو از دید فلسفی نمیتوانست بدیها  
و پلیدیها را از خیر محض بدانند ناچار آنرا از هستی دیگری که  
اهریمن نامید دانست . این نظر در تاریخ جهان نخستین بار  
از سوی فیلسوفان زروانی ( ایرانی ) عنوان شده است و سپس  
بناهای دیگر آن میان با نا شیطان و ابلیس بمذاهب  
سامی راه یافته است .

در اینجا با پدیده آدورشم که از دید فلسفی از همان آغاز -  
اندیشمندان زروانی دچار دو بُن بست شدند، نخست اینکه  
هستی بزرگ که خیر محض بود نمیتوانست سرچشمه ی بدیها و  
پلیدیها باشد ناچار هستی دیگری بنا ما هریمن را پذیرفتند  
دوم اینکه چون هستی بزرگ را یگانه پذیرفته بودند درست هم  
اندیشیده بودند نمیتوانستند در برابر او هستی بی آغاز  
مستقل و سر خود را بپذیرند ناچار هستی بزرگ را پدر خدا  
و دو هستی دیگر اهریمن و اهورا مزدا را خدایان بدیها و -  
نیکیها و فرزندان او نامیدند و که سپس مهر را نیز بدان افزودند  
و آنرا فرزند سوم نام نهادند، این نظر سپس پس از گذشت هزار و  
اندی بلکه هزاران سال در آئین زرتشتی با زتاب یافت .  
سپس این اندیشه به آئینهای سامی رفت و اینکه در مذاهب  
سامی ابلیس را یکی از فرشتگان بزرگ و رانده شده ی از درگاه  
خداوند میدانند نیز نتیجه ی همان اندیشه ی زروانی است که  
از بن بست فلسفی پدید آمد .  
اکنون که به آئین زروانی و زرتشتی و سامی اشاره رفت باید  
یاد آدورشم که تاریخ نویسان یهود و اسلامی تلاش کرده اند که  
قوم سامی را نخستین مردم یکتا شناس بشمار آورند و بگویند  
پیروی از نوشته های آنان خاورشناسان فرنگی نیز همین  
راه نادرست را رفته اند، پیداست که در همه ی نظریات آنان  
یک تعصب قومی و مذهبی نهفته است حتی در خاورشناسان -  
عیسوی ، اما واقعیت اینست که اگر چه در زمان زرتشت و پس از  
او بویژه در زمان ساسانیان نیز آئین زروانی بود و رونقی  
گرفت اما کیش زروانی بسیار و بسیار پیش از آئین زرتشتی  
و بسیار پیشتر از زمان ابراهیم بوده است ، چنانکه زرتشت خود  
از میان مغان که پیشوایان آئین زروانی بودند برخاسته  
است و هم اوست که بسیاری از باورهای آنان را دگرگون ساخته

است .

آئین زروانی بسیار پیش از دوران تاریخی یاستانی میهن ماست و چون پیدایش آئین زرتشتی خود درواپسین زمانهای دوران داستان است از اینرو آشکار میگردد که کیش زروانی به کهن ترین دوران داستان میرسد .

اما ما با نام پاره ای از فیلسوفان اروپا و بخشی از نظریات آنان آشنا بودیم و از اینرو در باره ای ایده آلیزم و دیالکتیک هگل گفتاری بمیان آمد . پس از گفتگوئی در باره ای اصول دیالکتیک من به ایشان گفتم که من پس از اینکه با ماتریالیسم دیالکتیک و سپس دیالکتیک هگل آشنا شدم نخستین بار با پدری در این باره گفتگو کردم . او بمن یادآور شد که نظریه ای دیالکتیک سابقه ای بسیار کهن دارد . اندیشه مندانی ایران باستان و یونان کهن بدان آگاه بودند و در فلسفه ای خروانی با زتابی بسیار در ادوا ما از همه نزدیکتر مولانا جلال الدین محمد بلخی در مثنوی آنرا بیان کرده است . من بر اینها مثنوی پدرم با اصول دیالکتیک که در جلدهای مثنوی بیان شده است آشنا شدم .

پدرم معتقد بود که چون مولانا یا نصیواندی سال پیش از هگل در گذشته است (مولانا هزار و دو بیست و نود و سه و هگل هزار و هشتصد و سی یک) و تمدن اسلامی سالیان دراز پیش از آن در اروپا راه یافته بود چه بسا که هگل بنیان اندیشه ای خود را از مولانا گرفته است و یا شاید از فلسفه ای یونان کهن دریافته است . و اگر بپذیریم که هر یک جداگانه از فلسفه های پیش از خود یکی چند سده پیشتر و دیگری چند سده پس از آن به یک اندیشه و استدلال رسیده اند بدون اینکه به درست یا نادرست بودن اصل نظریه بپردازیم با ایداعان کنیم که مولانا بسیار بهتر و روشنتر و دور از ابهام از عهده ای بیان آن برآمده است .

از خوانندگان چه پنهان که من هنگامیکه به راهنمایی پدرم به اصلهای دیالکتیک که مولانا در مثنوی بیان کرده است آشنا شدم سخت در شگفت شدم چون ما نند بسیاری از جوانان اهل مطالعه آن زمان و اکنون گمان میکردم نخستین بار اصول دیالکتیک از فلسفه اروپائیان بمان رسیده است .

با اما مدبر باره‌ی عرفان و مولانا و اما مسهروردی بسیار گفتگو کردیم که بازگو کردن و نوشتن همه‌ی آن از حوصله‌ی این نوشته بیرون است . اما از اینکه حکمت اشراق اما مسهروردی - بیانگر اشراق ایران باستان و پیش از اسلام است بیشتر در شگفت شد .

شاید مهر ماه ۱۳۲۴ بود که بیانیه‌ی در تبریز پراکنده شد که چند شماری آن در زنجان بدست من رسید . در این بیانیه پس از سخنی چند از وضع نابسامان آنروز ایران به وضع ویژه‌ی آذربایجان اشاره رفته بود و سرانجام نتیجه گرفته بود که امضاء کنندگان آن برای سامان بخشیدن به نابسامانیها بتشکیل فرقه‌ای بنام فرقه دمکرات آذربایجان اقدام کرده‌اند .

امضاء کنندگان چند تن بودند که بنا مترین آنان آقایان سید جعفر پیشه‌وری و میرزا علی شبستری و با کوچی بود .

یکی دو روز پس از رسیدن آن اعلامیه اعلامیه‌ی دیگری از طرف تشکیلات ایالتی حزب توده‌ی آذربایجان که آن زمان مسئول آن آقای صادق بادگان بود منتشر شد و اثری را اینکه کمیته‌ی ایالتی حزب توده‌ی آذربایجان یکجا و به اتفاق آراء الحاق خود را به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان اعلام کرد .

چند روزی که گذشت آقای پنبه‌ای که مردی درویش و بیسواد و مسئول حزب توده در میانها و خود نیز حزب را به فرقه ملحق کرده بود نزد من آمد و در باره‌ی پیوستن حزب توده‌ی زنجان به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان با من گفتگو کرد .

من به او گفتم که مقررات و موازین حزبی بمن اجازه ی چنین کاری را نمیدهد، او چون ساده و ناآگاه بود از نیروی دولت شوروی و نظر آنها در این باره برای من سخن گفت و سرانجام چون دیدم من گفت نخست خود را از نوبا زگو میکنم از درپنسد و اندرز و تهدید در آمد و آشکا را بمن گفت که اگر فوراً حزب توده ی زنجان را به فرقه ملحق نکنید برای شما بسیار عاقبت بدی خواهد داشت.

پس از آن او با پارهای از مهاجرین که عضو حزب توده و اتحادیه کارگران بودند گفتگو کرد و آنان را برانگیخت که خود اقدام به تشکیل فرقه ی دمکرات آذربایجان کنند، آنان گفتگوهای او را برای من بازگو کردند.

پس از دو روز با زیکبا ردیکبه زنجان نزد من آمدم و همان گفته های با رنخست خود را با تهدیدهای بیشتری بازگو کرد و چون گفتگورا بیهوده یافت بازگشت.

پس از او رئیس دژبان شهر (کمیندانت روس) با من دیداری کرد و همان داستان را پیش کشید و برای اینکه پشتوانه ای هم داشته باشد شناسنامه ی حزبی خود را نیز نشان داد تا آشکار شود که کمونیست است، من به او گفتم چون شما با مقررات حزبی خوب آشنا هستید بهتر درک میکنید که من چه میگویم چون برای اینکه حزبی به حزب دیگر درگون گردد باید دستگاه رهبری حزب تصمیم به تغییر مرا م و نظام و نام خود بگیرد و اگر اشخاص بخواهند حزب خود را عوض کنند باید از حزب نخست مستعفی شوند و بحزب دیگر در آیند و گرنه نمیتوان شب توده ای بود و صبح دمکرات شد و یا اینکه با درخواست کسانی نام حزب و نظام و مرا م آنها را درگون کرد، او از گفت من ناخشنود شد و رفت و گزارش دیدارش را داد.

من دریافتم که موضوع رفته رفته صورت جدی تری بخود میگیرد

از اینرو به تهران رفتم و موضوع را با کمیته‌ی مرکزی حزب توده در میان گذاشتم آنها با نظر من موافق و جدا با الحاقیه فرقه‌ی دمکرات مخالف بودند.

پس از دوسه روز آقایین العابدین قیا می‌که از آذربایجان ها ن گذشته و هم‌رزم شیخ محمد خیابانی و بارها فرماندار و استاندار بودند نزد من آمد. من ایشان را که با پدرم آشنا بود می‌شناختم و میدانستم که در آن زمان استاندار آذربایجان شرقی است از اینرو مراتب احترام را بجا آوردم و از اینکه در زنجان هستند در شگفت شدم اما ایشان با توضیح خود چگونگی را روشن ساختند. ایشان گفتند که مدتی است استانداری آذربایجان را رها کرده و عضو کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دمکرات است و اکنون کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ها و را مانند نماینده‌ای نزد من فرستاده است تا حزب توده‌ی زنجان را بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان دگرگون کنم. من دلایل مخالفت خود را بیان کردم و ایشان که شخصی آزموده و حزب دیده بودند همه را تصدیق کردند اما گفتند که شرایط کنونی کمی دشوار و تیره است از اینرو بهتر است شما با کمیته‌ی مرکزی حزب توده نیز مشورت کنید. من به ایشان گفتم کمیته‌ی مرکزی حزب توده مخالف این الحاق است. ایشان رفتند اما پس از چند روز دیگر یک سرهنگ سا زمان امنیت روس بنا م ولی اف (اهل باکو) نزد من آمد و همان موضوع را مطرح کرد و من همان پاسخها را برای او نیز بازگو کردم اما او چون بسیار از خود راضی بود و انتظار نداشت که کسی خواست سرهنگ سا زمان امنیت روس را نپذیرد بمن گفت که اگر شما فوراً حزب توده را در زنجان به فرقه ملحق نکنید ما خود این کار را خواهیم کرد آنگاه شما دیگر نخواهید توانست در منطقه‌ای که ارتش ما هست گام بگذارید و برای نیروبخشیدن بگفته‌های خود کارت حزب بلشویک و شناسنامه‌ی

سرهنگی سازمان امنیت روس را روی میز گذاشت. من کسه هیچگاه زیر بار زور نرفتم و نمیروم از گفتم او سخت بر آشتم و به او گفتم شما حق ندارید با من چنین گفتگو کنید چون من نه هموطن شما هستم و نه تابع کشور شما و نه شما را میشناسم او بمدارکی که روی میز ریخته بود اشاره کرد و گفت با این مدارک آیا شما با صلاح میدانید که با پیشنهاد من مخالفت کنید؟ گفتم آری شما عضو حزب دیگری هستید و من به حزب شما احترام میگذارم اما گمان نمیکنم شما صلاحیت داشته باشید در کار حزب دیگری ولودوست شما باشد دخالت کنید، او برای من خط و نشان کشید و با خشم از جای بر خاست و رفت.

من با زبه تهران رفتم و آنچه گذشته بود با کمیته‌ی مرکزی حزب در میان گذاشتم پاره‌ای از اعضاء کمیته سخت ترسیدند و پس از گفتگوی بسیار بمن گفتند خودت را بخطر نیا نداز کجدار و مریز بگذران تا ببینیم چه پیش میآید اگر دیدی کار سخت است خودت تصمیم بگیر.

روز دیگر که به زنجان با زگشتم پیش آمد دیگری کرد که نه تنها برای من شگفت آور بود چه بسا هم‌اکنون نیز برای خوانندگان شگفت‌آور است.

یکی از مهاجرین نزد من آمد و گفت آقای به زنجان آمده است و میخواهد با شما دیدار کند ما نمیخواهد نزد شما بیاید و دیدارش روز با شد از این رو خواهش کرد که شب هنگام دیروقت میان ساعت‌های ۹ و ۱۰ نزد او بیایید من گفتم این آقای چه نام دارد؟ او گفت نامش را نباید بگویم خود او خواهد گفت گفتم کی با پیدا و را ببینم و در کجا گفت در خانه‌ی من و نشانی خانه‌اش را داد او گفت من از ساعت ۹ شب در کوچه منتظر شما هستم اما باید تنها با شید و رفت. من آن شخص مهاجر را نخستین بار بود که در زنجان دیده بودم هر چه اندیشیدم که

این شخص چه کسی میتواند با شدو با من چه کار دار دنتوانستم  
دریا بم از اینرو احتیاط را از دست ندادم چون ممکن بود  
دامی باشد. گذشته از اینکه خودتپانچه داشتم گماشته و دو  
کارگر عضو حزب را نیز مسلح همراه خود بردم و به آنها گفتم  
که نرسیده به درخانه درکنا رکوچه بمانند و منتظر من باشند  
و اگر صدای تیری شنیدند و یا با زگشت من از ۲ ساعت بیشتر  
شد بخانه هجوم کنند.

شب هنگام ساعت ۹ روانه شدیم من تعمد کردم که صاحبخانه  
که او را نخستین بار بود که آنروز دیده بودم ببیند که من تنها  
نیستم. خانه ی او در یکی از برزنهای قدیمی و دور افتاده ی  
شهر زنجان بود که معمولاً کوچه ها قلوه سنگفرش و خانه ها گودتر  
از کوچه بودند. بدرون خانه رفتم و برای احتیاط صاحبخانه  
را که تعارف میکرد پیش انداختم چون به اتاق او رسی  
مانند که شیشه های رنگین داشت رسیدیم با مرد خوش قیافه ای  
روبرو شدیم که بزبان فرانسه سلام کرد و خوش آمدگفت و گفت  
چون من فارسی و آذربایجانی نمیدانم و شماروسی و نمیی-  
خواهم کسی هم از گفتگوی ما آگاه شود اجازه میخواهم بفرانسه  
گفتگو کنیم. او با کارت شناسائی خود را معرفی کرد او کنسول  
شوروی در قزوین بود. او گفت از اینکه شما را امشب ناراحت  
کردم پوزش میخواهم مقصود اینست که از دستوری که از وزارت  
خارجی شوروی بمن محرمانه رسیده است شما را آگاه کنم-  
و گفت دستور داده اند که به شخص شما بگویم صلاح شما و دولت-  
شوروی در این است که حزب توده ی زنجان را بفرقه ی دمکرات  
آذربایجان ملحق نکنید و همچنان که تا کنون منطقی خواست  
های آنان را رد کرده اید با زیستادگی کنید. او چنان گفتگو  
میکرد که گویا از همه ی دیدارهای من با دیگران آگاه است.  
ما سپس گفتار کوتاهی درباره ی وضع روز و سیاست جهان -

داشتیم و من از او خدا حافظی کردم و با زگشتم ،  
دوروز پس از آن با زسرهنگ ولی آفا مدو تهدیدهای گذشته  
را تکرار کرد و من با زبها و پاسخ رددادم . در همین هنگام  
چندتن از کارگران بمن خیر دادند که او همه ی مهاجرین را  
گردآورده و گفته است که شما عضو فرقه ی دمکرات شوید و بگذارید  
آنان همچنان عضو حزب توده باقی بمانند ما آنان را بزودی  
از این منطقه بیرون خواهیم کرد و با زخبر آمد که شب هنگام  
جلسه ای بنا م حوزہ ی یک فرقه ی دمکرات آذربایجان زنجان  
تشکیل داده است و قرار است تا بلوئی هم آ ما ده کنند چون  
جناب سرهنگ کماندانت شهر را ما مور کرده است که جائی هم  
برای فرقه اجاره کند .

روز پس از آن آقای قیامی از نو به زنجان آمد و چون آن  
زمان من با آقایان وزیر و های و ضیائی در خانه ی آقای -  
عمادخسه بودم ایشان هم به آنجا آمدند و با زمراتب رادر حضور  
همه ی آنان مطرح کردند و گفتند گرچه استدلال دکتر از نظر  
حزبی درست است اما شرایط جوری است که پایداری ایشان  
سودی ندارد . در همین هنگام گماشته ی آقای عمادخسه به  
اتاق آمد و گفت دو تن از کارآگاهان در برابر خانه قدم میزنند  
که یکی را میشناسم اما دیگری را نمیشناسم گویا کارآگاه  
تا زه ایست . من به آقای ضیائی گفتم شما این زحمت را بکشید  
و چنان وانمود کنید که میخواهید بروید و به آنها توجه ای نداشتید  
اما آنها را و راندا زکنید و در ضمن گماشته ی مرا بفرستید  
برود پاسبان دانشور را (دهقان ده پدرم بود) بیا بدو او را  
و ادا ربه بررسی کند که جریان چگونه است .  
آقای ضیائی پس از مدتی با زآمدت گفت که پاسبان دانشور را  
به زدا و آوردند و گفت که این کارآگاه دوروز است از تهران  
برای دستگیری قیامی نامی به زنجان آمده است . مادرش گفت

شدیم که آقای قیامی دوساعت پیش از تبریز وارد شده است -  
چگونه پلیس تهران از چند روز پیش میدانسته است که امروز  
او به زنجان خواهد آمد تا برای دستگیری او کارآگاه ویژه  
روانہ کند. بعدها دانستم که آقای دکتر سلام الله جاوید که  
عضو کمیته‌ی مرکزی مرقه بود هم از آخور میخورد و هم از توبره  
چون هم‌عامل پلیس تهران بود و هم‌عامل کهنه‌کار پلیس  
روس

آقای قیامی گفت اکنون بنظر شما چه باید کرد من گفتم  
آقای قیامی دوره در پیش است نخست اینکه ما اعضای حزب  
و کارگران را آگاه کنیم و برای هرگونه رودروئی آماده  
شویم و تا هستیم شما را به آنان نخواهیم داد دیگر اینکه پنهانی  
شما را روانه‌ی تبریز کنیم. آقای قیامی گفت راه دوم بهتر است  
چون من نمیخواهم در سراپینکا ردشواری پیش آید اما چگونه  
میتوانم بروم که آنها ندانند و مرا دنبال نکنند من گفتم -  
گمان میکنم با غچه‌ی پشت خانہ‌ی آقای عما ددوری بکوچه‌ی  
پشت دار دو از آنجا میتوان رفت آقای عما تصدیق کرد من  
گفتم آقای ضیائی با درشکه از کوچه‌ی پشت به اینجا می‌آیند  
و شما از آن دربارشکه خود را به بیرون شهر راه زنجان میانه  
میرسانید و با شناس با نخستین ماشین باری می‌روید و بدون  
شک کسی گمان نخواهد برد که آقای قیامی است و ندارد در چنین  
اتومبیلی نشسته است. آقای قیامی پیشنها د مرا پسندید  
از اینرو من به آقای ضیائی سپردم که دوتن کارگرتیا آنچه  
دارنیز با درشکه بیاورد تا آقای قیامی را به اتومبیل -  
برسانند البته کروک درشکه را با لاکشند و کارملا پنهان کاری  
کنند.

این کار پس از نزدیک یکساعت و نیم انجام گرفت و ما آقای  
قیامی را از در پشت با غچه و آن کوچه‌ی کم‌رفت و آمد بدرقه

کردیم کارگران اورا تا بیرون شهر بردند و با یک اتومبیل باری که رهسپار میانه بود (نزد راننده) روانه کردند و باز گشتند.

کارآگاهان شهربانی نه تنها آنروز و آن شب بلکه تا چند روز پس از آن نیز دورو و رخانه‌ی من و حزب و خانه‌ی آقای عماد خمسه پرسه میزدند تا آقای قیامی را دستگیر کنند.

اکنون موضوع مهمی را که باید با زگوکنم اینست که چگونه در دستگا‌ه شوروی و با بودن استالین و جبروت او دوگانگی وجود داشت از یکسو فرهنگ سازمان امنیت تهدید میکرد که باید به فرقه‌ی دمکرات ملحق شویم و حتی رعایت ظاهر را هم نمیکرد و با کارگران ایران فرقه تشکیل میداد و

از سوی دیگر کنسول شوروی میگفت دستور وزارت خارجه است که صلاح نیست دمکرات شو باید بهتر است همان توده با قسی

بمانید. در آن هنگام من نتوانستم چگونگی آنرا دریا بسم

اما هنگامیکه بشوروی رفتم با بررسی اوضاع و احوال دریافتم که سبب چه بود و اکنون میتوانم برای خوانندگان بنویسم در درون دستگا‌ه رهبری حزب بلشویک و دولت شوروی آنزمان سه گروه متمایز بود. ۱ گروه بریا - با قراف که سرراست و وابسته به استالین بودند و بعدها آشکار شد که استالین زیر

تلقین پیگیر بریا بوده است. ۲ - گروه اصولی حزب

که ویچسلاو میخا ئیلویچ مولوتف در سر آن بود و مردی اندیشه مند و متکی به مبانی حزبی و پایبند اصول بین المللی بود اما این گروه هنگامی نظرشان در استالین و دستگا‌ه رهبری

اثر داشت که همه‌ی راههای دیگر جز راه بین المللی بسته میشد و گروه بریا پس از استالین و با قراف پس از بریا یکی که تا زمان میدان همه‌ی شوروی بودند بویژه اینکه پلیس غذا روس بدون چون و چرا در دست آنان بود ۳ - سرده‌ی این گروه آنستاز

میکویان بود که سرگرم گرد آوردن مال و گماشتن عمال خود .

در تجارت درونی و بیرونی و هرگونه دادوستدی بودند .

پس تا اندازه ای روشن میشود که چرا وزارت خارجه ی شوروی از رخدادهای آن زمان ایران بویژه آذربایجان بیگناک بود چون مولوتف میدانست که این جریان چه عاقبتهای ناگواری در سازمان ملل و مسائل بین المللی ممکن است پدید آورد . من در باره ی دیدارم با کنسول روس با هیچکس و با هیچیک از اعضاء کمیته مرکزی حزب توده چیزی نگفتم . و اما چیز دیگری که مرا سخت در اندیشه فرو برد دستهای بود که بیگانگان در گوشه و کناره کشور ما داشتند و چه بسا هم اکنون نیز دارند . بر من آشکار شد که از این کسان ناشناخته ی دستگاه دولت ایران در گوشه و کناره کشور ما بسیارند که گماشته ی بیگانگانند و با آنان سر و سری دارند . آشنائی کنسول روس در شهر دیدگری با مردی ساده و گمنام نمونه ای از آن بود و هست .

من از تهدیدهای پی در پی دستگاه پلیس بیگانها که از تبریز و زنجان اعمال میشد بویژه از اقدام مستقیم آنان در کار حزب سخت بتنگ آمدم از اینرو با زبه تهران رفتم و تصمیم گرفتم بیکباره از زیر بار اینکارشانه خالی کنم و این بار موضوع را رسمی در کمیته ی مرکزی حزب توده در میان گذاشتم . آقای کا میبخش که در آن هنگام در واقع همه کاره ی حزب بود گفت فردا شب در جلسه ی کمیته ی مرکزی موضوع را حل خواهیم کرد . فردای آنروز قرار تشکیل جلسه را شب هنگام مدرخانه ی آقای دکتر فریدون کشا و رز گذاشتند .

در آغاز جلسه بیشتر اعضای کمیته ی مرکزی با پیوستن حزب - توده ی زنجان به فرقه ی دمکرات آذربایجان مخالف بودند آقای کا میبخش پس از یک مقدمه چینی طولانی که حزب طبقه ی - کارگر هر نامی که داشته باشد و هر جا که تشکیل شود یکی است

دوگانگی و چندگانگی در کار نیست سرانجام گفت که باید انقلاب ایران از یکسو آغاز شود بنظر می آید که شرایط برای اینکار در آذربایجان از دیگر جاهای ایران بهتر است و از این گذشته پیوستن حزب توده‌ی زنجان در این زمان به فرقه‌ی دمکرات آذربایجان یک سود بزرگی سبب برای حزب ما در بردارد که شاید هیچ زمان دیگر چنین موقعیتی دست ندهد و آن اینکه ما میتوانیم دکتر جهان‌شاه لورا چون نماینده‌ی دستگاره رهبری حزب توده برهبری فرقه‌ی دمکرات آذربایجان وارد کنیم پس از این گفتار آقای کامبخش در میان اعضاء کمیته دودلی پیدا شد و چون هنوز پاره‌ای مخالفت‌های اصولی با موجودیت فرقه دمکرات آذربایجان داشتند آقای کامبخش و پسین سلاح خود را نیز بکار برده و گفت دوستان (روسها) هم مصلحت میدانند که حزب زنجان بفرقه بپیوندند. پس از این مخالفین همه زبان در کارم کشیدند و یکدیگر نگرینگریستند. سپس آقای کامبخش پیشنهاد کرد که قرار ما در شود که با در نظر گرفتن شرایط زمان و مکان حزب توده‌ی زنجان از این پس بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان ملحق گردد و رفیق دکتر جهان‌شاه لورا از این تاریخ نماینده‌ی رهبری حزب توده‌ی ایران در فرقه‌ی دمکرات آذربایجان است و بشوخی بمن گفت دمکرات شدنش را شادباش میگویم.

من آن شب بسیار تلاش کردم که از این کار و رفتن بزنجان سرباز زانما مانده چون بازمینه‌ای که کامبخش آماده کرده بود آنها همگی هم که برآستی مخالف بودند اصرار میورزیدند که من این پیشنهاد را بپذیرم و منطق آنها این بود که دست کم من در آنجا چون نماینده‌ی رهبری حزب توده خواهم بود و گویا همه‌ی شرایط تنها در من جمع است. چون مخالفت من تکرار شد گفتند این یک ما موریت حزبی است که باید انجام پذیرد اگر بعدها

دشواری پیش آمد و ادامه‌ی ما موریت بدشواری برخوردار فکسر دیگری میکنیم.

سرانجام فردای آنروز با اینکه پدر و مادر من سخت مخالف و ناراحت بودند و اصرار داشتند که کار علمی را فدای کار حزبی نکنم بزنجان روانه شدم و کمیته‌ی حزب توده‌ی زنجان را فراخواندم و دستور کمیته‌ی مرکزی حزب توده را به آنان ابلاغ کردم. پاره‌ای‌زنان که بیشتر از ما جری و اعضای اتحادیه‌ی کارگران بودند از آن قرار استقبال کردند چون از پیش بدستور سرهنگ ولی اف ما مور سا زمان امنیت روس آمدگی داشتند اما دیگران گفتند اگر شخص شما که بیشتر به اوضاع و احوال آشنا هستید موافقید و صلاح میدانید ما نیز موافقیم. از اینرو کمیته‌ی حزب توده‌ی زنجان تصمیم گرفت و بفرقه‌ی دمکرات آذربایجان ملحق شد.

فردای آنروز با سرهنگ ولی اف در زنجان پیدا شد و معلوم شد که آقای کا مبخش همه‌ی جریانات را بتبریز نیز رسانده است. او با من دیدار کرد و تبریک گفت. روز دیگر اعضای حزب و اتحادیه‌ی کارگران را برای میتینگ و سخنرانی بمیدان پهلوی زنجان فراخواندیم و در شهر هم از پیش آگاهی دادیم. در میتینگ نه تنها حزبی‌ها و کارگران گرد آمده بودند بلکه بسیاری از مردم شهروحتی مخالفین هم از آن میان آقایان ذوالفقاریها و هماندیشان ایشان نیز بودند. من برخلاف میل خود سخنرانی کردم و پس از ازشاره‌ای بتاریخ و سوابق انقلاب مشروطیت و آذربایجان همکاری و هماندیشی با فرقه‌ی دمکرات آذربایجان را گامی پیش برای پیشرفت ایران خواندم و از مردم خواستم که پس از این در رده‌های فرقه‌ی دمکرات گرد آیند.

روز پس از آن آقای امام جمعه مرا نزد خود خواند. چون نزد